

فرهنگ چیست؟

نوشته:

احمد کسروی

این دستگاهی که فرهنگ نامید
 میشود یک دستگاه از جناب و هنر و آینه
 است. دستگاهیست که اگر نیک باشد
 تواند بود را پیش برد و بر فرازها
 رساند و اگر بد باشد آنها را به نیستی
 و نابودی کشاند. فرهنگ دستگاهیست
 که ما سخت برین نیاز را یافتیم و داریم.
 از اینرو این کتاب ارزشمند
 بدانشجویان ارمغان میگردد.



دو پاجه

از چیزهایی که در ایران بزبان توده است دستگاه فرهنگست ما بفرهنگ نیاز بسیار می داریم . ولی این دستگاه آنچه ما نیاز می داریم نیست . این اگر سودهایی می دارد زیانهای هم می دارد ، رویهمرفته زیانهایش بیشتر است این یکی از چیزهاییست که باید دست بریشه اش برد و دیگر گردانید . در ایران یکی از کارهایی که باید بود همینست .

در این ده و چند سال که ما بکوشش برخاسته ایم و بشاعران و کتابهای ایشان ایراد می گیریم و از صوفیان و بدآموزیهای آنان سخن می رانیم ، چون با همه هایهوها که میشود گفته های ما جا در دلها برای خود بازمی کشد وزارت فرهنگ خود را ناچار دیده و کتابهایش را دیگر گردانیده .

ولی این کار جز سنگر عوض کردن نبوده . یکدسته چون از وزارت فرهنگ ماهانه های گزاف می گیرند از هیچ رو خرسندی نمیدهند آن دستگاه بهم خورد و برای کوتاه گردانیدن زبان ایراد گیر می خواهند رویه کارهایی کرده در جای خود پایدار مانند .

ولی این نخواهد بود . دوباره می گویم : فرهنگ از چیزهاییست که باید از ریشه دیگر گردد . باید از میان برخاسته فرهنگی دیگر جای آنرا گیرد .

برای این کار هم باید پیش از همه زمینه در اندیشه ها آماده گردد . باید پیش از همه آمیخته ها روشن شده مردم معنی راست فرهنگ و نتیجه ای را که از آن باید بودند مانند .

برای همین خواست این کتابچه نوشته شده و چون نسخه های آن پایان پذیرفته بود دوباره بچاپ رسید و ما امید مندیم نزدیک باشد آن روزی که نتیجه این کوششهای خود را در دست داریم .

دفتر پرچم

فرهنگ چیست؟

نوشته:

احمد کسروی

چاپ ششم ۱۳۴۴

« از انتشارات باهماد آزادگان »

کتابفروشی پایدار

تهران خیابان ری ایستگاه در دار

بنام پاك آفرنده جهان

مادر نوشته‌های خود بارها نام فرهنگ برده از آن ناخشنودی
نموده ایم و اینك در اینجا همه سخنان خود را در آن باره
می‌نویسیم .

گفتار یکم

فرهنگ چیست ؟

« فرهنگ » از کلمه‌هاییست که بزبان‌ها افتاده و امروز
دستگاه بزرگی در کشور با این نام خوانده میشود . ولی معنای
روشنی از آن در میان نیست . دیگران بمانند ، شما اگر بوزارت
فرهنگ روید و سران آن وزارتخانه را گرد آورید ، یا استادان
دانشگاه را فراهم نشانید ، و از آنان پرسید : « فرهنگ چیست ؟
برای چیست ؟ .. چه چیزهاست که فرهنگ نامیده شود ؟ . چرا باید
هر خاندانی فرزندان خود را بدستان و دبیرستان بفرستند ؟ .. چرا
باید جوانان درس خوانند ؟ .. » بهیچیکى از این پرسشها پاسخ درستی
نخواهید شنید .

بارها دیده‌ایم چون چنین پرسشی رفته شنونده در شگفت شد .
و پاسخ داده : مگر معنی فرهنگ دانسته نیست ؟ ! و چون گفته
شده : « اگر دانسته است شما هم بگویید » درمانده و بخاموشی گراییده ،
یا چنین گفته : « دیگران مگر فرهنگ ندارند ؟ ! آنها چطور
ما هم همانطور ! » . این بوده پا سخیکه داده شده .

راستی هم آنست که اینان چون شنیده اند در میان دیگر توده ها وزارت بنام فرهنگ هست ، دبستانها و دانشکده ها هست ، و درس هایی به بچه گان و جوانان داده میشود در اینجا نیز مانده ای از آنرا پدید آورده اند بی آنکه نیک بیاندیشند و معنی راست فرهنگ و نتیجه ای را که از آن باید گرفت بدانند و بفهمند و از روی بینش بکار پردازند. (در آن میان برخی نیرنگهای بدخواهانه نیز در میان بوده و در پدید آوردن این فرهنگ کار گرفتاده است).

اینست ما خود باید فرهنگ را معنی کنیم و نتیجه ای را که از آن باید بود روشن گردانیم .

فرهنگ آنست که بچه ای که پس از چند سال پابمیان مردان یا زنان گزارده درزندگی همپا خواهد گردید، باید چیز هایی را که درزندگانی نیاز بدانستن آنها خواهد داشت یاد گیرد که بایک مغز روشن پابمیان گزارد، و در هر رشته بایای خود را بشناسد. اینست معنی فرهنگ. اکنون ببینیم چه چیزهاست که درزندگانی نیاز بدانستن آنها هست ؟ یک فهرست کوتاهی از آنها یاد کنیم :

پیدا است که يك بچه نخست باید خواندن و نوشتن یاد گیرد . بخواندن و نوشتن گذشته از آنکه در کارزندگانی نیاز هست ، یاد گرفتن دیگر چیزها نیز بی آن نتواند بود ، از اینرو نخست باید بآن پردازد ، سپس انسد کی از جغرافی و تاریخ بخواند ، و از دانشها اندك آگاهی ببندوزد ، از تندرستی و دستور آن نا آگاه نماند ، دختران خانه داری و بچه پروری و کارهای دستی و پختن و دوختن نیز یاد بگیرند .

اینها چیز های بیست که برای همگیست و باید در دبستان فرا گیرند.

پس از دبستان از یکسو آمیغهایی (حقایقی) هست که هر کسی باید یاد گیرد : این جهان چیست ؟ آنرا که میگرداند ؟ مادر آن بهره‌چایم ؟ آدمی چیست ؟ چه جدایی میانه آن با دیگر جانورانست ؟ هر کسی در زندگی چه بایایی دارد ؟ توده‌ها با یکدیگر چگونه راه روند ؟ از چه راههایی می‌توان از بدیها کاست ؟ از چه راههایی میتوان بهره‌مندی مردم را از آسایش و خرسندی بیشتر گردانید ؟ سر رشته‌داری (حکومت) چیست و چگونه باید بود ؟ کار و پیشه بهره‌چایست ؟ بازو گانی چه میباشد ؟ کشاورزی چگونه باید بود ؟ بایای مردان با زنان چیست ؟ از اینگونه آموزا کهای گرانمایه که ما «دین» یا «آمیغهای زندگانی» می‌نامیم. از یکسو هم از دویست و سیصد سال پیش دانشهایی - از فیزیک و شیمی و ریاضیات و پزشکی و مانند اینها - رواج گرفته ، و هنرهایی (صنایعی) از آهن‌گذاری و ماشین‌سازی و افزارسازی و نخ‌ریسی و پارچه‌بافی و راه‌کشی و خانه‌سازی و مانند اینها پدید آمده که ما نیاز سختی بآنها می‌داریم و بی آنها زندگی نتوانیم کرد .

این دو رشته نیز از چیزهاییست که باید بنو خاستگان یاد داده شود. آمیغهای زندگانی یا حقایق دینی را باید هدگی یاد گیرند، ولی بدانشها و هنرها کسانی که خواهند بهره‌بردارند. اینست پس از دبستان باید «دینکده» ای باشد که آمیغهای دینی را یاد دهد و «دانشکده» هایی باشد که بدو طلبان دانش آموزد .

اینهاست چیزهایی که بچه‌گان و جوانان باید آموخت . اینهاست چیزهایی که در زندگی نیاز بدانشتنش میباشد . اینهاست چیزهایی که فرهنگ نامیده میشود .

اکنون شما نیک نگريد که وزارت فرهنگ ايران به بچگان و جوانان اينها را می آموزد؟ از دبستان گرفته تا دانشکده بالا رويد، و آنچه می آموزند يکایک بدیده گیرید .

در دبستان نوشتن و خواندن یاد میدهند. (اگرچه آن نیز از يك راه غلطیست. زیرا زبانی ندارند تا خواندن و نوشتن بیاموزند. يک زبان ساخته بسیار بدی را (زبان کلیله و دمنه) برای خود بر گزیده اند و عسرهاى بچگان را با یاد دادن املاى کلمه های غلط عربی هدر می گردانند: با اینحال ما ایراد نگرفته در این بخش خشنودی و خرسندی می نمایم) از تاریخ و جغرافی و دانشها نیز چیز هایی می آموزند . رویه مرفته در بخش آموزا کهای دبستانی ، اگر از شعر های بیهوده یازیا نمند که می آموزند و از سخنان سست و درهمی که بنام اخلاق می گویند ، از پندارهای پوچ (خرافات) که بعنوان دین یاد می دهند چشم پوشیم ایراد بزرگی نداریم.

در دبیرستان نه تنها شش سال عمر پسران و دختران را هدر می گردانند ، نیروهای خدا داده مغزی آنان را نیز از کار می اندازند. در اینجا کمی از دانشها یاد میدهند که نیکست . لیکن ده برابر آن سخنان بیهوده و زیانمند را در مغزهای ایشان می گنجانند. دبیرستانها اگر سودش یکی باشد زیان شده است.

این دبیرستانها بیکبار فزون نیست . زیرا يك پسر و یا دختر اگر «سواد» میخوانند آنچه در دبستان یاد گرفته اند بسست. اگر دانشمندی میخواهند باید بدانشکده ها بروند. این دبیرستان درمیان فزون نیست و دوباره میگوییم که بسیار زیانمند است.

در دانشکده ها بیش از همه ب جوانان فلسفه و شعر و منطق و اصول

و اینگونه چیزها را یاده می دهند . با آنکه نامش دانشکده است از دانشها جز اندکی در بر نمی دارد. وزارت فرهنگ ایران بایای خود می شمارد که آنچه را که از زمانهای گذشته بازمانده - از گفته های فیلسوفان یونانی، رشته های صوفیان، تنیده های خراباتیان، ساخته های ملایان و دیگران - زنده نگه دارد و نگذارد از میان برود. این چیز است که بارها گفته و نوشته اند. دانشکده ها و دانش سراها برای اینست و آنچه از دانشهای نوین اروپایی در آنها دیده می شود بعنوان نمونه، یا برای جلوگیری از ایراد است.

در دانش سرا که من گاهی بآنجا میرفتم پنج یا شش رشته فلسفه یاد داده میشد: فلسفه اشراقی، فلسفه مشائی. فلسفه ملاصدرا، فلسفه نوین، فلسفه عرفان (صوفیگری). در دانشکده معقول و منقول گذشته از این فلسفه ها و گذشته از اصول و منطق و ادبیات و قصاید عنتره و (اقوال معتزله و اشاعره) و مانند اینها یک درس نیز بنام تاریخ ادیان گذارده شده بود که يك استادى می آمد و همه پندارهای پوچ بی پای مصریان باستان و کلدانیان و آسوریان و دیگران را در مغزهای جوانان جامیداد. روزی دیدم از شاگردان پرسشهایی کرده بود:

(۱) اهریمن چیست و اقتدار او تا چه اندازه است؟

(۲) تکلیف ما در برابر اهریمن چیست؟

تو گویی افسانه اهریمن راست بوده است و اکنون نیز هست و در کارهای جهان دست میدارد که این استاد بیخرد جوانان را بشناختن آن و کارهایش و اندیشه بکار بردن و امیدارد.

یک روز دیگری در دانش سرا با طاقی رفتم دیدم يك استادى (استادی

که از دسته درباریانست و خانست و در اروپا نیز بوده و سفارت کرده) از تفسیر آیه قرآن «فلما تجلی ربه للجبل» بشاگردان سخن میراند، و همچون يك پیر صوفی بيك رشته بافند گیمهای دور و درازی می پردازد . اینهاست آنچه در دبستانها و دبیرستانها و دانشکدهها و دانشسراها به بچگان و جوانان یاد داده میشود، و چنانکه می بینید از آنچه ما در معنی فرهنگ گفتیم بسیار دور است. گذشته از همه چیز ما میگوییم باید بجوانان آمیغهای زندگانی را یاد داد، و در این آموزا کهای وزارت فرهنگ نه تنها از آمیغها نشانی نیست (و نتوانستی بود) یک رشته بدآموزیهایی که با خشیج آن آمیغهاست هست.

دستورهای زندگانی که در دبستانها و دبیرستانها و دانشکدهها به بچگان و جوانان یاد داده میشود همانهاست که بیش از همه، از کتابهای سعدی و حافظ و خیام و مولوی و مانند ایشان برداشته شده وزارت فرهنگ این شاعران را «مفاخر ملی» می شمارد و پولهای گزافی در راه چاپ کردن و فراوان گردانیدن کتابهای آنان بیرون میریزد، و گذشته از این، گفته های آنان را در کتابهای درسی جا داده بنو آموزان یاد میدهد، بلکه خود گلستان و بوستان سعدی را از کتابهای درسی گردانیده است.

آن حافظی که بجهان باین بزرگی و شگفتی ارج نگذاشته با يك بیباکی می سراید:

جهان و هر چه درو هست هیچ در هیچ است

هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق

آن حافظی که از کار و کوشش به نتیجه ای باور نمی داشته و

آشکاره میگوید:

بر عمل تکیه مکن خواه که در روز ازل

توجه دانی قلم صنع بنامت چه نوشت

آن حافظی که گدایی و سر راه نشینی را می ستاید و بی شرمانه

چنین می گوید:

بخواری منگر ای منعم ضعیفان و فقیرانرا

که صدر مسند عزت گدای ره نشین دارد

آن حافظی که پیایی دم از «سرنوشت» و «بخت» و «قضا و قدر»

میزند، و در برابر پستیها و ناپاکیهای خود دست بدامن جبریگری

زده میسراید:

آیین تقوی ما نیز دانیم لیکن چه چاره با بخت گمراه

آن سعدی که صد بدآموزی را درهم آمیخته و آشکاره داستان

ناپاکی های خود را برشته نوشتن کشیده.

آن سعدی که کالایش گدایی و چاپلوسی و گزافه گویی و بیکاری

ویاوه سرایی بوده است.

آن سعدی که من از آوردن گفته های او در اینجا شرم می کنم.

آن سعدی که در زمان مغول زیسته و آن گرفتاریها و بدبختیهای

مردم ایرانرا بادیده و با اینحال کمترین غم خواری از خود نشان نداده

و کمترین یادی از آن اندوه های دلگداز در گفته هایش نیست، که می باید

سخن خودش را بخودش باز گردانید و گفت:

تو کز محنت دیگران بیغمی نشاید که نامت نهند آدمی

آن سعدی که سال ۶۵۶ را که تاریخ کشتار بغداد و عراق است سال

خوشی خود شمرده می گوید:

در آن مدت که ما را وقت خوش بود ز هجرت شش صد و پنجاه و شش بود

آن سعدی که بمردم درس بیغرتی داده میگوید :
چون زهره شیران بدرد نعره کوس زینهار مده جان گرامی بفسوس
باهر که خصومت نتوان کرد بساز دستی که بدندان نتوان برد ببوس
آن خیامی که با صد پافشاری مردم را بهستی و باده خواری
می خواند و می گوید :

می خوردن و مست بودن آیین منست فارغ بودن ز کفر و دین دین منست
آن خیام که کوشش و چاره جوئی را بیهوده دانسته با صد بی
خردی می گوید :

پیش از من و تو بودنیا بوده است پیوسته قلم ز نیک و بد نا سوداست
تقدیر ترا هر آنچه بایست بداد غم خوردن و کوشیدن ما بیهوده است
آن خیامی که درس بی دردی و بیغرتی داده پافشاری میکند که
باید پروای گذشته نکرد و در اندیشه آینده نبود و جز بخوشی و
مستی نکوشید .

خوش باش ندانی ز کجا آمده ای می خور که ندانی بکجا خواهی رفت
آن خیامی که جهان باین ارج و بزرگی را هیچ و پوچ پنداشته
می گوید :

ای بیخبر این شکل مجسم هیچست

این طارم نه سپر ارقم هیچست
آن مولوی که گرفتار پندار بیپای «وحدت وجود» گردیده ، و
دست از کار و پیشه کشیده و در آن گمراهی و سرگردانی پیاپی
بافندگیها کرده است :

از نیستان تا مرا ببریده اند از نفیرم مرد و زن نالیده اند

آن مولوی که از نادانی و نا فهمی روشنایی و تاریکی ، و ستم داد و گمراهی ورستگاری ، موسی و فرعون را یکی می‌شمارد :

چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد
 اینان و همچون اینان که خود گمراه بوده و بگمراه گردانیدن
 دیگران نیز کوشیده اند ، وزارت فرهنگ بدآموزیهای زهر آلود و
 مغز فرسای آنان را سرچشمه آموزشهای خود گردانیده است ، و نو
 خاستگانی را که بدست او می‌سپارند مغز هایشان را آکنده از این
 نادانیهای بست پی خردانه میگرداند.

در این زه‌مینۀ جای یک پریشی از وزارت فرهنگ است: خیام و مولوی
 و حافظ و سعدی گذشته از این که هر یکیشان خود گمراه و گفته ها
 شان پراز بدآموزیهاست هر کدام راه دیگری داشته اند . خیام بنیاد گزار
 خراباتی گریست .

خراباتیان میگفتند : این جهان هیچ و پوچست ، و بخدا و به
 دستگاه آفرینش ایرادهای بسیاری گرفتند ، و کارو کوشش را بیهوده
 دانسته و میگفتند : ما را در این جهان اختیاری نیست . می گفتند : باید
 در اندیشه گذشته نبود و پروای آینده نکرد و دمی را که در آنیم با
 خوشی و مستی بسر برد و پافشاری بسیار در ستایش مستی و باده خواری
 می کردند .

مولوی از سردستگان صوفیان است . صوفیان چنانکه میدانیم
 این جهان را خوار داشته و بکارو پیشه‌ای نمی‌پرداخته اند ، و در کنجهای
 خانقاهها نشسته روزهای خود را با بیکاری بسر میبردند ، و نان از
 دست رنج دیگران خورده از گدایی نیز باك نمیداشته اند .

حافظ اگر چه خود خرابا تیسست ولی در شعرهای خود از صوفی
گری و بدآموزیهای دیگر نیز سخن میراند.
سعدی از مسلمانان شمرده میشد ولی در سخنان خود بدآموزیهای
گوناگونی را - از صوفیگری و جبر یگری و چاپلوسی و بیغیرتی و گزافه
دهی و مانند اینها بهم آمیخته است.

بهر حال از وزارت فرهنگ باید پرسید: آیا شما می خواهید
جوانان ایران را با صوفیگری و خرابا تیگری بار آورید؟! آیا
فرهنگ (یا تربیت) که شما برای نو خاستگان ایران بدیده گرفته اید
اینهاست؟! آیا صوفیگری یا خرابا تیگری یکراه پسندیده ای بوده
است آیا از هیچ و پوچ شناختن جهان، و بیپوده دانستن کوشش و
تلاش، و بی پروایی بگذشته و آینده و پا فشاری در پاده خواری که
دستور خرابا تیسست، و یا از خوار داشتن این زندگانی، و دوری گزیدن
از کار و پیشه، و دامن درچیدن از زناشوئی و زندگانی خاندانی، و
روزی خوردن از دسترنج دیگران که آموزا کهای صوفیانست نتیجه
های ستوده ای توان برداشت؟!.

آیا با این دستورها و آموزا کها، زندگانی يك توده پیش تواند
رفت؟! آیا در این زمان که توده ها سخت ترین نبرد را با یکدیگر
میکند و میدانهای خونین سواستاپول و استالینگراد در میانه بر پا
میشود، کاریك توده با این دستورها و آموزا کها بکجا تواند کشید؟!.
آیا در روزگاری که توده ها از جوانان خود چتر باز پدید می آورند
بنو خاستگان ایران درس خرابا تیگری یا صوفیگری دادن جز بدخواهی
با توده معنایی تواند داشت؟!.

آنگاه چنانکه گفتیم صوفیگری جز خراباتیگریست. این دوراه از هم جدا می‌بوده. خراباتیان بخدا باوری نداشتند و صوفیان می‌گفتند ما خدا را با دیده می‌بینیم. خراباتیان می‌گفتند باید بخوشی کوشید و صوفیان می‌گفتند باید از خوشی‌ها دوری گزید. خراباتیان در باده خواری پافشاری مینمودند و صوفیان از باده سخت می‌پرهیزیدند.

آری در بهر روایی بزندگانی و در تنبلی و سستی و بی‌غیرتی دو دسته یکی بوده‌اند. با اینحال صوفیان جز خراباتیان و خراباتیان جز صوفیان بوده‌اند، و باید از وزارت فرهنگ پرسیم چگونه آن‌دو را بهم آمیخته؟! چگونه هر دو را بشاگردان یاده می‌دهد؟!

میدانم پاسخ داده خواهند گفت: «ما نمی‌خواهیم جوانان را با صوفیگری بار آوریم. نمی‌خواهیم آنان همه گفته‌های خیام و مولوی و حافظ و سعدی را یاد گیرند. ما تنها سخنان سودمند آتشاعران را که پند و اندرز است برگزیده بشاگردان درس می‌دهیم»، بیگمان چنین پاسخی خواهند برخاست.

لیکن این پاسخ دروغ و از چند راه بیجاست. نخست ما می‌پرسیم: آیا خیام و حافظ با آن اندیشه‌های زهر آلود خراباتیگری، و مولوی با آن گمراهی‌های سراپازیان صوفیگری، و سعدی با آن در هم‌گویی‌های زیانمند و با آن بی‌شرمی‌های باب پنجم گلستانش، کسان نیک و بزرگ می‌بوده‌اند یا مردان پست و بی‌ارج؟! اگر می‌گویید: کسان نیک و بزرگ می‌بوده‌اند این خود نافی از بزرگی از شماست. آری نافی از بزرگیست که کسانی را با آن گمراهی‌ها و

نادانیه‌ها نیک و بزرگ شمارید .

آیا این از نیکی و بزرگی کسیست که جهان را هیچ و پوچ شمارد، و کوشش و کار را بی‌پوده داند و بمردم درس تنبلی و سستی و مستی دهد؟! آیا از نیکی و بزرگی کسیست که زندگانی را خوار گیرد، و بیکاری و تنبلی و گوشه‌گیری و مفت‌خواری را نیک شمارد؟! آیا از نیکی و بزرگی کسیست که هر چه شنیده، راست و کج، برشته شعر کشد، برای تر-داعنی و بیناموسی بابی در کتابش باز کند؟! . ما نمیدانیم شما بزرگی و نیکی را بچه معنی میگیرید که کسانی را با اینهمه گمراهیها و بدیها نیک و بزرگ میشمارید؟! .

اگر میگویید: آنان مردان پست و بی‌ارج بوده‌اند پس آنهمه ستایش‌ها برای چیست؟! چرا گوشه‌های جوانان را پراز ناه‌های آنان میگردانید؟! چرا کتابهای آنان را پیاپی چاپ کرده در میان مردم مبعرا کنید؟! چرا آنان را «فاخر ملی» مینامید؟! با این رفتار تان اگر مردم شمارا بد خواهان این کشور شناسند آیا بجا نبوده؟! آیا این کارهای شما جز بدخواهی و دشمنی با توده و کشور نام‌دیگری تواند داشت؟! .

اگر خواست شما صوفی یا خراباتی گردانیدن مردم نیست (یا بهتر گویم: نمی‌خواهید گفته‌های زهر آلود صوفیان و خراباتیان در مغزهای جوانان جاداده خونهای آنان را از جوش بیندازید)، پس برای چیست که اینهمه کتاب‌های آنانرا چاپ کرده و در میان مردم می‌پراکنید؟! . برای چیست که وزارت فرهنگ سالانه پول گزافی در اینراه بیرون میریزد؟! .

کوتاه سخن : از دو حال بیرون نیست . شما یا گمراهی و نادانی
 خیام و حافظ و مولوی و سعدی و دیگرمانندگان اینان را میدانید و از
 زبان بدآموزیهای زهر آلودشان آگاهید، و یا نمیدانید و آگاه نمیباشید
 اگر آن یکیست بهیروا باید گفت بکندن ریشه توده خود میکوشید
 و اگر این یکیست باید پوشیده نداشت که بسیار نافهمید، و بهر حال
 اینکه میگویید «ما تنها سخنان سودمند آن شاعران را که پند و اندرز است
 برگزیده بشاگردان یاد میدهیم» دروغ و بیباست.

از هر چیزی میگذریم : به آن چه گوئیم که وزارت فرهنگ
 گلستان سعدی را یکی از کتابهای درسی گردانیده است؟! . بآن چه
 گوئیم که وزارت فرهنگی که باید بجوانان و نوخاستگان پا کدانی
 آموزد و آنان را از هر لغزشی دور دارد کتاب گلستان را تا باب پنجمش
 بدست آنان می دهد؟! .

دوم : در گفته های خیام و حافظ و مولوی چه سخن سودمندی
 میتوان یافت؟! . کدام پند یا اندرز در میان آنها هست؟! . آنچه
 حافظ و خیامست همه گفته هاشان در زمینه ستایش باده، و پافشاری در
 جبریگری، و خرده گیری بآفریدگار ، و نکوهش بخردودانش، و
 کشاکش و بد گوئی بازاهدان و صوفیان و مانند اینهاست . حافظ چون
 خواستش بیش از همه غزل ساختن و قافیه بافتن می بوده بیشتر شعرهایش
 بیکبار بی معنیست .

آری شما چیزهایی را نیک میشمارید، ولی آنها نیز بد است و شما
 نمی فهمید.

شعر پایین را از شاهکارهای حافظ میشمارند:

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش

که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت

ولی آیا این سخن نیکست؟! . درزندگانی توده‌ای که همه باهم

میدارند و نیک و بد هر کس با دیگران بهم بسته است یکی را سزد گفت:

«من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش»!.

همچنین شعر پایین از گفته‌های برگزیده حافظ شمرده

میشود :

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

لیکن شما نیک اندیشید که اگر کسی از هر «علاقه‌ای» خود را

آزاد گرداند زن نگیرد، فرزند ندارد، خانه نسازد، رخت نپوشد،

در پی روزی نباشد، چه تواند بود و چه حالی تواند یافت؟! . آیا جز

یکدیوانه لخت و گلخن خواب و در یوزه گردی تواند بود؟!.

آنچه مولویست همه گفته‌های او در زمینه «وحدت وجود» است

و جز بافند گیهای صوفیانه نمی باشد. آنداستانها و افسانه‌ها که

سروده همه از این باره میباشد و من نمیدانم کدام‌پند یا اندرزی در

آنها است؟!.

آری در میان گفته‌های سعدی‌پند و اندرزهایی هست ولی بسیاری

از آنها نیز نیک مینماید و خود بد است. مثلاً شعر پایین :

استاد معلم چو بود کم آزار

خرسك بازند كودكان در بازار

یا شعر پایین:

قرار در کف آزادگان نگیرد مال

چو صبر در دل عاشق چو آب در غر بال
اینها را نیک می شمار ندولی بسیار بد است. آنگاه سعدی خواستش
جز سخن بافی نمی بوده ، و اینست کمتر سخنی را در اینجا گفته که در جای
دیگر آخشیجش را نگفته باشد.

سوم : این شیوه که از گفته های خیام و سعدی و حافظ و مولوی
و مانند گان نشان پند و اندرزهایی برگزیده شود خود غلط است ، که نه
تنها سودی نتواند داد زیان نیز در بر تواند داشت. زیرا پند و اندرز از
کسی سزنده است که پاک باشد و خود بگفته هایش کار بندد. و گرنه اگر
شما مطربی برای رقاصی بیاورید او نیز در میان جست و خیز هایش
سخنان پند آمیز سراید ، گدایی که بدم در می آید او هم زبان باندرز می-
گشاید ، و تا کنون کی شده که کسی از مطرب یا از گدا پند آموزد و اندرز
یاد گیرد ؟! . پند آموزی مطرب و گدا بیش از این نتیجه نتواند داد
که از ارج و بهای پند و اندرز کاهد . پند و اندرز گفتن سعدی و حافظ
و دیگر شاعران نیز همان حال را داشته است.

گفتار دوم

فرهنگك درمعنى والاترش

چنانكه گفتيم فرهنگ يا ياد دادن آميغها و دانشها بجوانان بهر
اينست كه درزندگاني مينا باشند . ليكن دراينميان يك نتيجه بسيار
گرانمايه تری نیز خواسته ميشود ، و آن اينكه « روانها نيرومند
گردد و بهوسها و خويهای پست جانی چيره باشد ». اين يك خواست
بزرگترديگر است و فرهنگ درمعنى والاترش بهراين نتيجه ميباشد .
برای آنكه اين سخن نيك روشن گردد بايد بياد آورد گوهر
آدمی و سخنانيرا كه ما دربارہ آن نوشته ايم . ما بارها گفته ايم :

آدمی دارای دو گوهر است: گوهر تن و جان باهوسهای گوناگون
و باخويهای پست خود خواهی و خود نمایی و آرز و خشم و کینه و
برتر ي فروشی و گردنکشی و جداسری و ستم و چاپلوسی و مانند اينها ،
و گوهر روان باخرد و فهم و اندیشه و فرجاد و آزر م و شرم و باسپهای
گرانمايه نيك خواهی و غمخواری و داد دوستی و آباديخواهی و آمیغ
پژوهی و مانند اينها .

همچنين بارها گفته ايم :

اين دو گوهر با آنكه توام است بآخشيچ يکديگر ميباشند و

همیشه باهم در کشا کشند که همچون دو کفه ترازو، اگر یکی بالا رفت
آند دیگری پایین خواهد افتاد .

همچنین بارها گفته ایم :

آدمی اگر بسر خود ماند بیشتر آنست که گوهر جانی چیره
در آمده و روان و خرد ، و دیگر سهشای ستوده آدمی را ناتوان
خواهد گردانید .

این خود جستار بزرگست که روان و خرد آدمی چگونه و از
چه راه نیرومند تواند گردید ؟! جستاریست که باید با آن ارج بسیار
گذاشت .

مادر این جستار نیز بسخن پرداخته پاسخ این پرسش را داده ایم :
مایه نیرومندی روان و خرد ، بیش از هر چیزی ، شناختن معنی
جهان و زندگانی و پی بردن بآمیغهاست ، کسیکه معنی جهان و زندگی
را نیک بداند و آمیغها را در یابد هر آینه روان و خردش توانا
خواهد گردید .

چنانکه نیک خویبها نیز از این راهست ، از این راهست که کسی
ستوده خوتواند گردید . زیرا چنانکه در بالا نوشته ایم خویبهای بد از آن
آن گوهر جانی میباشد ، و چون روان نیرو گیرد ناچار است که آن
خویبها ناتوان گردد و در زیر فرمان خرد باشد .

اینست هر کسی باید آمیغهای زندگی را یاد گیرد و جهان را
چنانکه هست بشناسد و از گوهر آدمیگری و از بایای آن آگاهی یابد .
فرهنگ در معنی والاترش اینست . از اینجاست میگوییم : یک
نتیجه بزرگی که از فرهنگ باید بدست آید نیرومندی روانها و خردها میباشد .

لیکن جای افسوس است که فرهنگ کنونی ایران نه تنها چنین نتیجه‌ای نمی‌دهد و مایه نیرومندی روانها و خردها نمی‌گردد، نتیجه وارونه داده روانها و خردها را هر چه ناتوانتر، بلکه پاك بیکاره می‌گرداند و خویهای ناستوده جانی هر چه چیره‌تر میشود زیرا چنانکه گفتیم در دبستانها و دبیرستانها و دانشکده‌ها بجای آمیغهای زندگانی، بدآموزیهای سعدی و حافظ و خیام و دیگر شاعران و نویسندگان را می‌آموزند. این بدآموزیها هر یکی در تنهایی زیانهای را در بر میدارد و مایه گمراهی جوانان و نوحاستگان می‌گردد، و چون چند رشته از آنها باهم آمیخته میشود همین در آمیختگی يك زیان بزرگ دیگری را در بر میدارد و مایه بیکارگی خردها و فهمها میباشد برای بیکارگی فهمها و خردها هیچ چیزی بر کارگرتر از آموزا کهای درهم نتواند بود.

اینست جوانانی که از دبیرستانها و دانشکده‌ها بیرون می‌آیند می‌بینیم بیشتر آنان (بیشترشان نه همگیشان) از یکسو دریافتهای ساده خدا داده را از دست هشته‌اند - مثلاً آمیغ پژوهی (یاراستی پرستی) یکی از گهریترین چیزهای آدمیست. هر آدمی با دریافتهای ساده خود همیشه در جستجوی آمیغهاست و چون يك آمیغی بر خورد تشنه وار آنرا پذیرد و فرا گیرد و بکار بندد و در راه پیشرفتش بکوشش پردازد.

ولی آنان نه تنها در جستجوی آمیغها نمی‌باشند و آن آموزا کهای بیپا که فرا گرفته‌اند در پشت سر آنها، بچیز دیگری باور نمی‌دارند، چون يك آمیغی را میشوند نمی‌پذیرند و چون در برابر دلیل درمی‌مانند آنگاه نیز از راه دشمنی درمی‌آیند.

از یکسو نیز فهمهاشان بیکاره گردیده که آنچه از عنوانهای زندگانی

را شنیده‌اند معنای روشنی از آن نمی‌فهمند، و میباید گفت در یکجهان نیمه‌تاریکی زندگی بسر میبرند مثلاً تمدن، ادبیات، اخلاق، انقلاب از عنوان‌های بیست که سر زبان می‌دارند، و با اینحال اگر شما پرسید خراشید دید از هیچ‌یکی از آنها معنی روشنی در دل نمی‌دارند. این چیز است که ما آزموده‌ایم و چون سن می‌خواهم زیان این فرهنگ را بادل‌های روشن در پیش چشم‌ها نمودار گردانم ناچارم در اینجا برخی از آزمایش‌های خود را با داستانهای آنها یاد کنم :

آنسال که تازه بکوشش برخاستیم و از اروپاییگری نکوهش می‌نوشتیم دسته بزرگی از این درس خواندگان و درس‌گویندگان بریادو برخاسته چنین می‌گفتند : « با تمدن ضدیت می‌کنم ». از همین گفته‌شان پیدا می‌بود که معنی تمدن را نمی‌دانند و ما برای آزمایش به پرسش برخاستیم : « تمدن چیست؟! » و دیدیم که در پاسخ درماندند و سخنی نتوانستند. سپس نوبت به ادبیات رسید. چون از یاهو گوئی‌های شاعران بد می‌نوشتیم هایروی می‌نمودند که می‌خواهد « ادبیات » را بردارد، و چون پرسیدیم : « ادبیات چیست؟! » در اینجا نیز درماندند و بخاموشی گراییدند.

بارها رخ داده که یکی گفتاری نوشته و آورده ما بچاپ رسانیم پرسیده‌ام در چه زمینه است؟! گفته : « در زمینه اخلاق ». گفته‌ام : بهتر است نخست اخلاق را معنی کنید تا بدانیم چیست؟! گفته : « مگر معنی آن دانسته نیست؟! ». گفته‌ام : اگر دانسته است شما هم بگویید، و از پاسخ درمانده و سرپایین انداخته.

چون این داستان نمونه‌ای از هیچ‌اندانی این پروردگان وزارت

فرهنگ است مینویسم : دو سال پیش ما چون روزنامه پرچم را آغاز کردیم در گفتارها از اندیشه ها و باورهای پراکنده ایرانیان که سرچشمه بدبختیهاست سخن را نه زیانهای آنها را باز مینمودیم، کسانی از جوانان بنزد من آمده چنین می گفتند : « شما کندی میروید . ما از دیگران عقب مانده ایم باید تند رویم » . از این گفته شان در شگفت شده می پرسیدم . « چگونه تند رویم ؟ چکار کنیم که تند رفتن باشد ؟ » میدیدم درماندند و پاسخی نتوانستند . سخن را روشن تر گردانیده می گفتیم . « ما راستی را بسفر نمی رویم و راه نمی پیماییم که بشتابیم و یا بدویم و تند روی شمرده شود . کوشش ما در این باره است که بگرفتاریهای توده چاره کنیم، آیا تند روی در این زمینه چیست ؟ دوباره می گویم ، چکار کنیم که تند روی شمرده شود ؟ » میدیدم درماندند و پاسخی نمیتوانند . راستی هم اینان هیچ نمی دانند درد این توده چیست و چاره آن چه باید بود ، و اگر بخواهیم در کوششهای خود بدر توده زودتر بنتیجه رسیدیم چه باید کنیم . کمترین دانشی در این باره ندارند . تنها دو کلمه « تند » و « کند » را میدانند و بکار میبرند و چون پرسش میکنیم در می مانند .

گاهی هم کسانی پاسخ داده می گفتند : « باید گفتارهای آتشین نوشت باید عیب های دولت را گفت .. » که میدانستیم تند روی در اندیشه ایشان سخنان تند نوشتن ، و بدولت و بکارهای آن تاخت بردنست چنانکه خود آنان همین رفتار را میکنند و هر کدام که روز نامه ای می دارند یگانه بایایی که برای خود می شناسند اینست که بدولت ایراد گیرند و هاپو کنند و سخنان تند نویسند و گله و ناله راه اندازند . این چیز است که همه میدانند .

بارها دیده‌ام کسانی از آنان می‌آیند و همیشه بنده و چنین می‌گویند: «باید مردم را نرنجانید، باید کاری کرد که آنها را بسر خود گرد آورده و قوه را بدست گرفت و پس از آن هر کاری میشود کرد». گفته‌ام: پس شما معنی «نیرو» یا (قوه) را نمیدانید. نیرو آن نیست که یکدسته مردم با اندیشه‌های پراکنده بسر کسی یا در یکجا گرد آیند. یکدسته مردم با اندیشه‌های پراکنده اگر صدها ملیون باشند دارای نیرویی نخواهند بود. نیرو جز در نتیجه هم‌اندیشه و هم‌دست بودن پدید نیاید. این‌مین، اینک در جلو من: ما اگر بخواهیم اینرا از جایش بلند کنیم بیک نیروی چهارتنی نیازمند است، و این نیرو هنگامی پدید آید که چهارتن، هر چهارشان بخواهند آنرا بلند کنند، و هر چهارشان در یکبار بمیز بچسبند و در یکبار آنرا بلند گردانند. از اینرو هست که نیرو پدید تواند آمد.

بهترین دلیل به اینکه از گرد آمدن مردم پراکنده اندیشه نیرو پدید نیاید حال مردم ایرانست. این مردم بیست ملیون در این کشور گردهمند و در زیر نام ایران‌گیری بهم بستگی میدارند، و با اینحال نیرویی در میان نیست. چرا که اندیشه‌ها و خواسته‌هایشان پراکنده است.

شما دیدید که رضاشاه همگی مردم را بسر خود، بلکه در زیر دست خود میداشت و همه چیز کشور در اختیار او می‌بود. با اینحال آیا رضاشاه نیرو میداشت؟! اگر نیرو میداشت پس آن رسواییهای افسوس انگیز شهریور ۱۳۲۰ چرا پیش آمد؟!.

این جوانان چندان گیجند که گناه آن رسوایی‌ها را بگردن رضاشاه می‌اندازند ولی نمیدانند گناه از ناتوانی کشور بوده است.

شما در زمان رضاشاه آن مانورها را می‌دیدید و آن دسته‌های
 سپاه را که پای کوبان و خود نمایان می‌گذشتند تماشا می‌کردید و
 چنین میدانستید ایران دارای نیرو گردیده . ولی بهتر بودی اگر
 بدلهای آن سپاهیان نیز می‌نگریستید . بهتر بودی اگر از باورها
 و اندیشه‌های سرکردگان و دیگران آگاه می‌بودید. از صدها سپاه
 آراسته ایران ده تن سرکرده دارای يك اندیشه و يك خواست نمی‌بودند.
 این یکی شیعیست و باورش اینست که تا علما فتوا ندهند جنگ نباید
 کرد و اگر کسی در جنگهای دولتی کشته شود «مرد» از جهان رفته.
 آن دیگری صوفیست که کشتن و کشته شدن را در هر راهی که باشد بد
 می‌شمارد . آن دیگری بهائیت که ویرانی ایران را یکی از
 آرزوهای خود می‌شمارد. آن دیگری مادیست که غیرت و مردانگی و
 میهن‌پرستی و مانند اینها را بی‌معنی می‌شناسد و زندگی را جز پول گرد
 آوردن و خوش زیستن نمی‌خواهد . آن دیگری که از همه چیز نومید
 است و ایران را نابودشدنی می‌شناسد و بهیچ کوششی نیاز نمی‌بیند . از ده
 تن یکی نیست که از درون دل کشور و توده را بخواد و برای جانبازی در
 این راه آماده باشد. این حال سرکردگان سپاه است. اکنون بتوده بیایم
 شما نیک‌اندیشید که در این توده ارمنی، آسوری، جهود، کرد، بختیاری،
 قشقائی، لر، عرب که هر یکی گروهی از این توده اند در چه حالی می‌باشند
 و اندوه و دلبستگی‌شان بکشور و استقلال کشور تاجه اندازه است . نیک
 اندیشید که بهاییان، و صوفیان، و علی‌اللیهان، و اسماعیلیان که در همه
 جای کشور پراکنده اند . با چه دیده‌ای باین کشور می‌نگرند . پس از
 همه ملایان و پیروان کیش شیعی را که دسته انبوه مردمند بیاد آورید

که درباره کشور داری چه باوری میدارند. بیاد آورید که آشکاره با دولت و قانون اساسی و مشروطه دشمنی کرده با استقلال کمترین ارجی نمیگزارند.

با آنحال سر کردگان سپاه و با این حال توده مردم آیارضا شاه جنگی توانستی کرد؟! نمیگویم با دولت های بزرگ انگلیس و روس نه توانستی، این چیز است که در خور گفتگو نیست میگویم: بایک دولت کوچکی نیز جنگ نتوانستی. زیرا نه سر کردگان آن می بودند که جانفشانی کنند و کاری پیش برند و نه مردم آن می بودند که بسختیهای جنگ تاب آورند.

بگفتن من چه نیاز است؟! آن سر کردگان بودند که آزمایش خود را دادند، و جز چند تن انگشت شمار که مردانگی نمودند و بیشترشان کشته شدند و از میان رفتند دیگران همگی پستی و بیغیرتی نشان دادند.

بلکه برخی از آنان سیاهکاری نیز کرده تفنگها و شصت تیرها را در بیابان در دسترس دزدان و راهزنان گذاردند. این هم مردم بودند که همانکه اندک ناتوانی در سوی دولت فهمیده شده هر گروهی به آشوبکاری دیگری پرداختند. آن کردان بودند که بتاراج پرداختند و بسر سپاه ایران رفته گزند و رسوایی دریغ نداشتند. آن لرها و عربها بودند که براهزنی پرداختند. آن روستاییان بودند که بسر راهپاها ریختند و راه آهن را تاراج کردند. آن ارمنیان و آسوریان بودند که آشکارا با ایرانیان دشمنی نشان دادند. آن بلهوسان تبریز بودند در چنان هنگامی بنگمه ترك و فارس پرداختند. آن ملایان بودند که فرصت یافته

در همه جا به « امر بمعروف و نهی از منکر » برخاستند . آن روز نامه نویسان بودند که همه چیز را فراموش گردانیده بیک بار لگام گسیختگی آغاز کردند.

این يك مثل است و می خواهم شما بدانید که چگونه این تودد بیست میلیون دارای نیروی نیست و از گرد آمدن این مردم پراکنده بسر کسی آنکس نیرومند نتواند بود . می خواهم بدانید که شما معنی نیرو را نمیدانید و نادانسته و ناهمیده سخنانی می گوید .

اما آنکه می گوید : باید مردم را نرنجانید . آن نیز ناهمی دیگری از شماست . یکمردمی سراپا گمراهی و سراپا پراکندگی ، اگر ما می خواهیم بدریشان چاره کنیم و براهشان آوریم باید با کی ازرنجیدگی ایشان نداریم . این مردم بدودسته اند : یکدسته آنانکه خردها و فهمهاشان بی کساره نگردیده و آمیغها را توانند دریافت آنان از ما نخواهند رنجید بلکه گراییده عمدستی خواهند کرد . یکدسته آنانکه خردها و فهمهاشان بی کساره گردیده و یا چندان پستنها و هوسمندند که بآمیغها فهمیده و دانسته گردن نمیگزارند . آنان دشمنان این کشورند و ما باید با ایشان از هر راهی نبرد کنیم و از میانشان برداریم و از رنجیدگیشان با کی نماییم این آیین همیشه گیسست هر زمان که در کشوری تکانی پیدا شده راه جز این نبوده است ، و اینکه مردم را نباید رنجانید يك آرزوی ناهمانه ای از شماست .

از زمینه خود دور افتادیم : گفتگو از جوانان است که هیچ عنوانی را از عنوانهای زندگانی بمعنی راست و درستش نمی فهمند و از هر یکی از آنها جز يك معنی تاريك و کوتاهی در دل نمیدارند . یکی از

یاران ما (آقای محمدعلی امام) می گوید: در بوشهر که می بودیم و روزهای پنجشنبه نشسته‌های «پرورش افکار» برپا می گردید و دبیران و جوانان دبیرستانی هر هفته یکی سخن میراند، روزی یکی از آنانکه از سعدی و شعرهایش گفتگو می داشت از جمله چنین گفت: «سعدی بسیار میهن پرست بوده و اینست شعرها در ستایش شیراز سروده». هفته آینده جوانی دیگر که از حافظ و شعرهایش سخن میراند و نیز حافظ را بمیهن پرستی ستود و شعرهای او را درباره «جعفر آباد» و مصلی «دلیل آورد».

میخواهم شما از این داستان نخست چگونگی «پرورش افکار» را بدانید. دستگاہیکه با آن‌ها یهوی راه افتاده، و در همه شهرها بایستی هفته‌ای يك بار بابودن سران اداره‌ها نشست برپا شود، نود درصد گفتگوها از سعدی و حافظ و خیام و مولوی و شیخ عطار و جامی و انوری و مانند این‌ها می بود.

دوم شما ببینید که این جوانان از میهن پرستی چه معنایی می فهمند «میهن» را تنها خاك و زمین شناخته و آنرا تا يك شهر كوچك می گردانند: روشتر گویم: میهن را جز بمعنی «زادگاه» نمی شمارند. «پرستش» را نیز «دلبستگی نمودن بازبان» پنداشته شعر سرودن ارجی می گذارند و در میهن پرستی بآن بس می کنند.

اینست نمونه‌ای از آگاهی این پروردگان فرهنگ. «میهن پرستی» که يك عنوان بسیار ارجداری در زندگانی امروز است اینان از معنی آن بیکبار نا آگاهند، و چون نامش را شنیده اند از پیش خود يك معنای بسیار پستی بآن داده اند.

بارها دیده‌ام کسانی از ایشان می‌آیند و مینشینند و من میبینم چون معنی میهن پرستی را نمیدانند زبان بایراد باز کرده میگویند: «میهن پرستی از تعصب است و گر نه چه فرق دارد آدم در ایران زندگی کند یا در عراق...» بارها ناچار شده‌ام جلو سخنان را گرفته میهن پرستی را برایشان معنی کنم. گفته‌ام: میهن پرستی باین معنای پستی که شما می‌فهمید نیست. میهن پرستی آنست که بیست میلیون مردمی که در يك کشور می‌زیند نخست در میان ایشان پیمانی باشد که همدستی نمایند و در پیشامدها پشتیبان یکدیگر باشند اگر بکرمانی یا خوزستانی آسیبی رسید آذربایجانی و گیلانی و همگی دیگران همدردی نمایند و اگر در خراسان گرفتاری پیش آمد مازندرانی و گیلانی و همگی دیگران بیاری شتابند همگی این کشور را خانه خود شناخته دست بهم داده بآبادی آن کوشند و در راه نگهداریش از جانفشانی باز نایستند. بنیاد میهن پرستی آن «ورجاوند پیمان باهم زیستن» است که مردم هر کشوری باید باهم دارند و این یکچیز بسیار ارجدار است که آبادی کشور و آسایش میلیون‌ها خاندانها جز در سایه آن نتواند بود.

این داستانها را مینویسم تا اندازه بیمایگی این جوانان بدست آید برای روشن گردانیدن سخن خود راهی بهتر از نوشتن این داستانها نمیبینم.

يك گواه نيك دیگری باین گفته‌های ما روزنامه نویسی ایشان است یکی از چیزهایی که بسیار هوس میکنند روزنامه نوشتنست. ولی آیا معنی روزنامه را می‌دانند؟! .. معنی چه چیز را میدانند که معنی روزنامه را دانند.

ما ناچاریم معنی روزنامه را اینجا روشن گردانیم تا اندازه دوری آنان از معنی شناخته گردد. باید دانست روزنامه همچون خود «نامه» است. این نامه‌ها که ما بیکدیگر مینویسیم خود یک خواستی در زندگانی نیست بلکه افزاری برای خواستهای دیگری میباشد. نامه برای فهمانیدن سخنانی است که نامه نویس در دل میدارد و میخواهد بیک کسی که دور ازوست بفهماند. من سخنانی میدارم و میخواهم بفلاز آشنای خود در قزوین یا در رشت برسانم. این کار یکبار با تلفن یا تلگراف تواند بود، یکبار نیز با نامه نویسی.

بهر حال نامه نویسی بهر رسانیدن سخنانیست، و اینست تا سخنانی نباشد نامه نباید نوشت. ولی اگر کسی خود نامه را خواستی بشناسد بی آنکه سخنانی برای رسانیدن در میان باشد خامه‌ای بدست گیرد، روی کاغذ را سیاه گرداند (یکجا پیکره دیو کشد، یکجا تصنیفی نویسد یکجا افسانه بیافد) و برای یکی از خویشان و یا آشنایانش بفرستد و ایر کار را پیاپی کند آیا او را دیوانه نتوان شناخت؟!.

روزنامه نیز همین حال را دارد. خود آن خواستی نیست روزنامه برای آنست که کسی یا گروهی یکراهی یا یکرشته اندیشه‌هایی را بر گزیده‌اند، و برای آنکه راه و یا اندیشه‌های خود را بدیگران بفهمانند، آنرا میان مردم بپراکنند روزنامه‌ای یا مهنامه‌ای برپا میکنند که در شماره‌های آن سخنی از راه خود رانده کم کم آنها را در مغزهای خوانندگان جا دهند. روزنامه برای چنین خواستی باشد، و پیداست که یکروزنامه نویس باید از راه خود بیرون رود و سخنی را که مینویسد تا به نتیجه نرسانیده دنبالش کند.

ولی این پروردگان فرهنگ از این معنی نا آگاهند. اگر چنین سخنی را هم شنید، اند فرانگرفته و باور نداشته اند. اینست از نافهمی، خود روزنامه یا مہنامہ را «خواستی» می شمارند، و از یکی کہ می خواهد روزنامہ بنیاد گزارد، اگر شما پرسید: روزنامہ را برای چہ خواهی نوشت، از این پرسش بدش آمدہ خواهد گفت: روزنامہ را برای چہ نویسند؟! درہر کشوری روزنامہ ہا باشد و منہم می خواہم یکی را بنیاد گزارم.

در نتیجہ ہمین نافہمیست کہ روزنامہ ہا کہ مینویسند تنہا خواستہشان پر کردن ستونہاست از ہر چہ بود بودہ، از رمان شعر، دشنام، ریشخند، کاریکاتور، و مانند اینہا. بارہا می بینید در این ستون سخن از دین راندہ و در ستون دیگری از فلسفہ مادی نوشتہ. در این جا پند درستکاری دادہ در جای دیگری از زیرک بودن و پول در آوردن و پروای کسی و هیچی نکردن سخن راندہ. امروز در این شمارہ گفتگو از دلبستگی بکشور و دولت کردہ و فردا ستایشی گزارفہ آمیز از فلان حجة الاسلام (حجة الاسلامی کہ دولت را جائرو مالیات پرداختن و سرباز دادن بہ آنرا حرام می شمارد) نوشتہ است.

بدتر از ہمہ آنکہ روزنامہ ای را کہ بدینسان مینویسند آنرا یک کاریکاتور سودمندی مینہارند و اینجا و آن جا نشستہ گردن می افرازند و بایک بی خردی بی مانند ی بزبان می آورند: «مطبوعات را ہنمای افکار جامعہ است» کہ باید گفت: ای بیچارگان! ای بیچارگان!

روزی یکی از آنان چنین لافی میسرود، من ایراد گرفتہ معنی روزنامہ را بدانسان کہ در اینجا باز نمودیم برایش روشن گردانیدم. با یک ستیر رویی چنین گفت: «اینہا را ما نیز میدانیم. ولی روزنامہ باید

موافق احساسات مردم باشند تا بخرند و صرف کنند...». گفتم: شما نه تنها معنی روزنامه را نمیدانید، معنی! «دانستن» را هم نمیدانید. شما هر چیزیکه بیش یا کم بگوشتان خورده آنرا «دانستن» می‌شمارید. اینست هر کس هر چه بگوید خواهد گفت: ما نیز می‌دانیم «ولی دانستن آنست که کسی سخنی را که می‌شنود نیک‌فرا گیرد و راست و کج آنرا بفهمد و اگر راست شناخت بدل سپارد و باور کند و آنرا بکار بندد. شما اگر معنی روزنامه را بدانسان که من باز نه‌ودم میدانید پس چگونه بکار نمی‌بندید؟! داستان شما داستان آن کرداست که می‌گفت: «زانم حمامست می‌پرسم خانه کیست؟!». اینکه می‌گوید: «روزنامه باید موافق احساسات مردم باشد تا بخرند...» بهترین دلیلست که معنی آن را نمی‌دانید و دروغ می‌گویید که میدانید کسیکه روزنامه را معنی راستش می‌شناسد و در معنی راستش مینویسد در بند فروش و سود آن نباید بود و برای فزونی فروش از سخن خود نباید در گذرد.

از زمینه خود دور نیفتیم. از اینگونه گواهی‌ها بسیار فراوانست و جای هیچ شگفتی نمی‌باشد. زیرا اینها که می‌شماریم و مانند اینها چیزهایست که باید آمیغ‌هایی را در زمینه آنها بجوانان در دبیرستانها یاداناشکده‌ها یاد دهند، و چون یاد داده نمیشود ناچار است که از معنی راست آنها آگاه نبوده، و از پیش خود بهر کدام معنی پست و بی‌ارجی بدهند و هر یکی را با هوسهای خود سازگار گردانند.

برای آنکه نمونه‌ای از درس‌هایی که این جوانان در آموزشگاه‌ها فرا می‌گیرند در دست باشد در پایان گفتار داستان دیگری را می‌آوریم: جوانی که دانشکده معقول و منقول را پایان رسانیده و «ره‌ال‌ختم تحصیل»

نوشته، نسخه‌ای از رساله‌اش در دست منست. در این رساله گفتگو میکند از «تأثیر فتنه مغول در ادبیات ایران». چیرگی مغولان که ازدلگداوترین داستانهاست، و در آن پیش آمد ملیونها ایرانیان کشته شدند، و ملیونها دختران ببردگی افتادند، هزارها آبادی ویران گردید، و خویها و اندیشه‌ها که پست میبود هر چه پست‌تر شد، هر کسیکه آن داستانها را در تاریخ بخواند باید پیش از همه در جستجوی شوندهای آن باشد. باید جستجو کند که چه بوده که ایرانیان آن زبونی و درماندگی را در برابر دشمن خونخوار نشان داده‌اند. چه بوده که سی هزار تن از یک سر کشور پهناور و بزرگی کشته‌ار کمان در آمده و از این سرش بیرون رفته‌اند. باید هر کسی پیش از همه این را بجوید. چنین داستان سراپا دلگدازی جوان دانشکده دیده تنها جستجوی این کرده که «ادبیات» (یا بهتر گویم: یاوه گویی شاعران که آنان نامش را «ادبیات» گزاردند) در برخورد با آن داستان چه حالی پیدا کرده، و از جستجوهای خود این نتیجه را گرفته «که چون خانان مغول بشنیدن مدایح و تربیت شعر و شاعر مدیحه گو عادت نداشته‌اند اینست جز یکی دو نفر مانند سلمان ساوجی و اثیرالدین اومانی که آنها نیز هر گز با قصیده سرایان عصرهای پیش نمیتوانستند برابری نمایند دیگر شاعر نامی قصیده گو در این عصر بوجود نیامده بخلاف غزل که در این دوره نهایت قوس صعود خود را پیموده و باوج ترقی رسید...». جوان درمانده بسخنان دراز میپردازد در آن زمینه که در این زمان «غزل‌های عرفانی» سروده گردیده و باصد بیخردی چنین مینویسد: «در این عصر امثال حافظ و مولوی و جامی ظهور کرده و مضامین لطیف عرفانی را در بهترین لباس نظم بعاشقان علم و معرفت نشان داده و ایرانیان را بصفای

قریحه بعالم ادب معرفی کرده اند و میتوان گفت یگانه علت اصلی برای رواج این عقیده همانا حمله و استیلای مغول و وارد شدن صدمات و بلایا بمردم بوده که دوستان خدا عنان اختیار از دست نداده و صبر و شکیبایی را شعار خود ساخته و دنیا را بدیده تحقیر نظر کرده و بیوفائی آنرا مد نظر قرار داده و احساسات پاک خود را نظماً اظهار داشته اند .

در همین رساله یک رشته جستجوهای است در این زمینه که آیا در زمان مغول برخی «تشبیهات جدید» پیدا شده ، و شنیدنی تر آنست که روزیکه بایستی این رساله از دیده استادان بگذرد، من برای کاری بدان سرا رفته بودم و دیدم گفتگو در میانست، و یکی از استادان که پیرمرد است بایک خشمی چنین میگوید : «باید خودش بیاید و توضیحات دهد . در اینجا مینویسد تشبیه زلف بمار در زمان مغول پیدا شده پس باین شعر عبدالواسع جلی چه میگوید؟.. اینست نمونه ای از دانشهای استادان و آنچه بجوانان یاد میدهند .

گفتار دوم

از کار وارونه جز نتیجه وارونه برنخیزد

نتیجه گفته‌های ما در گفتار گذشته آنست که فرهنگ که بایستی روان‌های جوانان را نیرومند گردانیده فهمها و خردهای ایشان را بکار اندازد، وارونه آنرا نتیجه داده روانهای جوانان را هر چه ناتوانتر گردانیده خردها و فهمهای آنانرا بیکاره میگرداند.

اکنون میخواهیم بگوییم که نتیجه این کار وزارت فرهنگ آن میشود که جوانانی که از دبیرستانها و دانشکده‌ها بیرون می‌آیند و در میان توده زندگی آغاز میکنند بیشتر ایشان (نه همگی‌شان)، راهنماشان در زندگی جز هوس و خود خواهی نیست، و این خود زیان بس بزرگ‌یست که بایستی برای گفتگو از آن کتاب بزرگی نوشته شود، ولی من ناچار خواهم بود در اینجا بکوتاهی سخن بگویم.

وزارت فرهنگ چون یکسره بوارونه بایای خود رفتار میکند ناچار یست که از کارش نتیجه وارونه پدید آید، ناچار یست که بجای سود زیان در دست باشد. من اینک زمینه را روشن خواهم گردانید:

سی و هشت سال پیش در ایران جنبش مشروطه خواهی پدید آمد و پس از کشا کشا و خونریزیها مشروطه در این کشور پذیرفته گردید. این

پیشآمد برای ایران بسیار ارجمند می بود. زیرامشروطه بهترین گونه از گونه های سر رشته دار است چیزیکه هست مشروطه پذیرفتن يك کشور تنها با آن نیست که يك قانون اساسی نوشته شود و يك پارلمانی باز شود. برای پایدار گردیدن مشروطه در يك کشور، بیش از همه، باید توده معنی مشروطه را بفهمد و آنرا بخواهد و خود را شایسته آن گرداند. زندگانی در زیر یوغ پادشاهان خود کام بازندگی آزاد در يك کشور مشروطه دو تاست. برای این شایستگی دیگری میخواهد. مردمی که بشورش برخاسته با پادشاه خود کام میجنگند و مشروطه میخواهند، این جنگ و شورش معنایش آنست که میخواهند دست آن پادشاه را کوتاه گردانیده مردم خودشان کشور را راه برند. اینست در کشور مشروطه باید هر یکی از جوان و پیر، زن و مرد، توانگر و کمچیز، و شهری و روستایی، خود را پاسخده نگهداری آن کشور بشناسد و کوشش بآبادی آنرا بایای خود بدانند. چنانکه در معنی میهن پرستی گفتم باید در میانه پیمان و رجواندی بنام «همزیستن» باشد.

اینهاست معنی مشروطه. ولی در ایران چون جنبش برخاست این سخنان بمیان نیامد. شورش مشروطه خواهی در ایران، بیش از همه، جنگ داد خواهی باستمگری می بود. اینست معنی درست مشروطه به مردم فهمانیده نشد و هنوز پس از سی و هشت سال یکی از هزار مردم معنی راست آنرا نمی دانند.

از آنسوی ایران چند هزار سال در زیر یوغ پادشاهان زیسته کتابهاشان و دلهاشان پر از پندارهای پست شاه پرستی و دستورهای زیر دستی و مانند اینها بود که پس از مشروطه بایستی از میان رود و باز نماند.

یکتوده‌ای که بزند گانی آزاد دمو کراسی پامیگزارند باید اندیشه و
سپشهای آنان نیز دیگر گردد .

از این روی یکی از کارهایی که بایستی در ایران انجام گیرد این می
بود که آن پندارهای کهن زمانهای گذشته از میان رود و آن کتابها از دست
مردم گرفته شود . مثلاً فردوسی خود مردنیکی بوده ولی سخنان او که
بیش از همه ستایش پادشاهان خود کام و دربارهای ایشانست در این روزگار
سراپا زیانست و بایستی از میان برخیزد . از کتاب فردوسی تنها در زمینه
زبان میشود سودجویی کرد .

هنوز این فردوسیست که خود مردنیکی میبوده . چه رسد بدیگران
که سراپا پستی و آلودگی میبوده اند ، و گفته‌هاشان پراستایش شاهان
خود کام و دستورهای پست بردگی وزیردستیست .

یکی از ایشان نظامیست که وزارت فرهنگ او را «حکیم نظامی»
میخواند . این مرد چنان پست میبوده که زندگانی خود را باستایش
شاهان کوچک و بی‌ارج زمان خود گذرانیده و بنامهای ایشان مثنویها
سروده و چاپلوسی و بی‌رگی را تا آنجا رسانیده که در برابر يك بهرامشاه
کوچکی خود را سَك ، (بلکه که ترا سَك) گردانیده و از او استخوان
خواسته است :

بافلک آندم که نشینی بخوان	پیش من افکن قدری استخوان
کاخر لاف سگیت میزنم	دبد به بند گیت می‌زنم

در دیده این مرد بهرامشاه ، که فرمانروای يك شهر از سنجان بیش
نمیبود شهابافلک هم نشین می‌شده و روزی بمردم می‌بخشیده ، و اینست
برای خود که لاف سگی بهرامشاه را میزد استخوان خواسته . تنویرتوای

مردك پست بيراك !.

همین مرد درستایش پادشاهان خود کامه میسراید :

پیش خرد شاهی و پیغمبری چون دو نگینند بیک انگشتری
آن پادشاهان خود کامه و سباز با برانگیختگان خدا در یکشمار
می بوده اند !

دیگری از ایشان سعدیست . دردلبستگی اینمرد پادشاهان خود
کام و بی بروایش بتوده وزندگانی توده ای همین بس که مغولان که در
ایران و عراق و دیگر جاها خونهای میلیونها مردان را ریخته و گلوهای
هزاران کودک را شیرخوار افشاده ، و میلیونها دختران و زنان را ببردگی
بردند ، سعدی که خود هم زمان می بود کمترین یادی از این داستانهای
دلگداز در گفته های او نیست ، ولی چون مستعصم خلیفه بی ارج عباسی
کشته شده سعدی پست نهاد بسوگواری پرداخته و آسمان را خون
گریانیده است .

این مرد دستورهایش همه از روی پستی و چاپلوسیست : « پادشاهان
از برای مصلحت صد خون کنند ، » « هر عیب که سلطان بپسندد هنراست ، »
« صلاح مملکت خویش خسروان دانند ، » « قرار در کف آزادگان نگیرد
مال ، » « دستی که بدنشان بتوان برد ببوس . »

اینمرد دردلبستگی بدر بارهای پادشاهان و خشنودی از متمگریهای
آنان تا جایی پیش رفته که خدا را نیز مانند یک پادشاه ستمگر خود کامی
شناخته است . این یکی از کارهای بسیار بیخردانه پادشاهان خود کام و
هوسباز می بود که روزی را برای خونریزی و خشد رانی خود بر گزیدندی
و در آن روز جامه سرخ بتن کرده بپانه های کوچکی خونها را از با

گناهان و بیگناهان ریختندی . یکروز نیز که دستگاه باده خواری و مطرب بازی برپا کردند به این و آن پولها دادندی و هر گناهکاری را که خواستندی آمرزیدندی آن روز خشمشان می بودی و این روز دهششان . سعدی بیخرد چنین دستگاهی را برای خدا نیز آرزو کرده است و در میان شیرین زبانیهای خود چنین می گوید :

بتهدید اگر بر کشد تیغ حکم بمانند کروبیان صم و بکم
و گر در دهد يك صلاى کرم عزایل گوید نصیبی برم
جلو خامه را بگیریم: یکی از کارهایی که میبایست وزارت فرهنگ انجام دهد این می بود که در میان درسهای خود از دبستان گرفته تا دانشکده ، معنی زندگانی آزاددمو کراسی و سودهای آنرا بنورسان یاد دهد و اندیشه ها و شهشهای آنان را بامیهن پرستی و دلبستگی بکشور و زندگانی توده ای پرورد . و بایانی را که هر کس در برابر کشور و توده میدارد بآنان بفرماید از آنسو همیشه در کوشش باشد که پندارهای پست کهن را که در کتابها و دلها آکنده شده از میان برد . جلو چاپ آن کتابها را گرفته بجای آنها کتابهایی را که بازندگانی نوین مشروطه و دمو کراسی سازگار باشد چاپ کرده رواج دهد .

این میبود یکی از کارهای اجداری که بایستی انجام گیرد . ولی وزارت فرهنگ درست بوارونه این رفتار کرده است . از يك سو شما در سراسر درسهایی که وزارت فرهنگ بنورسان و جوانان می آموزد یادی از معنی مشروطه و میهن پرستی و از این گونه چیزها نتوانید یافت . آنچه ما میدانیم در دانشکده حقوق است که چون باید سر رشته داری (حکومت) و گونه های آنرا درس دهند در آن میان یادی نیز از مشروطه کرده میشود ،

در دیگر جاها چنین درسها نیست .

از اینسوی چنان که گفتیم وزارت فرهنگ یگانه بایایی که برای خود شناخته این بود که بدآموزیهای کهن و سراپای زیان زمانهای تیره و پریشان گوئیهای شاعران چاپلوس در بارهای خود کامگی را (که بایستی از میان برده شود) نگه دارد و رواجش را بیشتر گرداند ، و مغزهای جوانان و نورسان را با آنها بیا کند .

وزارت فرهنگ آشکار میگوید: «این کار بایای اوست» ، و ما نیک می دانیم این بایار ابهر آن که بر گزیده و سرچشمه این کار چه بوده ، ولی در این جا بگفتگو نیازی نمی بینیم . در این جا سخن از نتیجه است و سرچشمه هر چه بوده است باشد .

میخواهیم بگوئیم وزارت فرهنگ از هزاره بوارونه بایای خود رفتار کرده و اینست نتیجه از باره هر وارونه در آمده . باین معنی جوانان که بایستی راه زندگانی یاد گیرند آنرا بیکبار گم میکنند . روانها که بایستی نیرومند گردند بیک بار از نیرو می افتد و فهمها و خردهای بیکار می شود . از این جاست که جوانان که از دبیرستان یاد انداشکده - با مغزهای فرسوده و ناتوان بیرون می آیند . از یک سو فریفته خود می باشند و هر یکی از ایشان آنچه از چیزهای درهم و بیپوده ای را که از درسها یاد گرفته و یا از این روزنامه و آن مهنامه بدست آورده برای سرمایه زندگانی بس می شمارد و هیچگونه نیازی بیاد گرفتن چیزهایی در خود نمی شناسد ، به جای خود که می خواهد «جامعه» را «تربیت» کند ، و نتیجه درس خواندن خود را جز همین نمی شناسد که بر اهنمایی قوده بر خیزد و از همان گام نخست خود سرانه بکوششهایی میپردازد و گفتارها می نویسد و یار و روزنامه

برپای می‌کند از یکسوی نیز در سایه ناتوانی روان و بی‌کارگی خرد در همه کارها و کوششها راهنمای ایشان جز هوس و آرزو خود خواهی و سرکشی نیست.

باشد که خوانندگان ندانند راهنمایی آرزو خود خواهی و هوس چه می‌باشد و ما از این جمله چه می‌خواهیم اینست بروشن گردانیدن آن پرداخته می‌گوییم: زیستن بدو گونه تواند بود: یکی از روی فهم و خرد، و دیگری از راه هوس و خود خواهی. در زیستن از روی فهم و خرد، آدمی بهر کاری که آغاز کند نخست در نیک و بد آن اندیشد و نتیجه‌ای از پشت سر آن کار برای خود یا برای دیگران بدیده گیرد. ولی در زیستن از راه هوس و خود خواهی اینها شرط نیست و نتیجه‌ای از کارها بدیده گرفته نشود؛ اکنون شما کارهای این پروردگان فرهنگ را بسنجید که آیا از روی فهم و اندیشه است و نتیجه‌ای از آن‌ها می‌خواهند؟ روزنامه نوشتن‌شانرا، کتاب چاپ کردن‌شانرا، گفتار نوشتن‌شانرا، حزب ساختن‌شانرا یکایک از دیده گذرانید.

آیا کدام یکی از راه سودجویی و خودنمایی نیست؟! از کدام یکی نتیجه درستی خواسته می‌شود!؟

در باره روزنامه من نشان دادم که اینان معنی آنرا ندانسته خود روزنامه را خواستی می‌شمارند. با این ناهمی روزنامه‌ای را که برپا می‌کنند تنها برای آنست که نامی در آورند، و میدانی داشته هوس گفتار نویسی خود را بکار بندند، بهر کسی خواستند شمام دهند، ریشخند کنند، بد نویسند، و یگانه هنر که در روزنامه نویسی شناخته اند آنست که بدولت تاخت برند و یکایک وزیران زشت نویسند، و این هنر نامش در پیش ایشان تندر رفتنست.

این روزنامه‌ها که پس از زمان مشروطه در ایران پراکنده شده یکی از شونده‌های بدبختی مردمست زیرا اینها که جز پریشان نویسی نمی‌شناسند و هیچ یکی راهی نداشته‌است، به پریشانی باورها و پندارهای مردم افزوده است.

در کتاب نویسی بیش از همه بر مان می‌پردازند زیرا کاریست برنج و مایه‌اش جز بافندگی نیست و از آن سوی سخن از دنبال کردن زنان و آمیزش با آنان با شهشای جوانی بسیار سازگار است، و پس از همه پول نیز در می‌آید. اینست در سالهای اخیر که پروردگان فرهنگ بیشتر بوده‌اند شماره درمان در زبان فارسی از اندازه گذشته‌است، و از آن سوی در این سی و هشت سال زمان مشروطه کمتر کتاب سودمندی در زمینه دانش‌های فارسی بچاپ رسیده‌است. شگفت‌تر از همه حزب ساختن ایشانست. حزب (یا با هماد) از چیزهایست که ما از اروپا گرفته‌ایم. يك حزب باید سیاستی را برای کشور باندیشه گیرد یا یک رشته پیرایشایی را در توده دنبال کند. بهر حال باید برای يك خواست بسیار بزرگی باشد، و اینست در کشورهای بزرگ اروپا و آمریکا در هر یکی بیش از دو یا سه حزب نتوان یافت. ولی اینان از حزب جز این را نفهمیده‌اند که هر زمان که «انتخابات» پیش آمد و یا کار دیگری در میان بود، ده تن بیشتر یا کمتر، گرد هم آیند و بکنامی بروی خود گزارده، و چند جمله‌ای را بهم بافته «مرامنامه» گردانند، و اگر گامی هم فراتر گزارده روزنامه‌ای هم برپا کنند و با همین چند کار «حزب» پدید آمده شناسند و چند زمانی بیایند و بروند و با هم بنشینند و در پی سودجوییهای پستی، باشند و سپس پراکنده گردیده پی کارهای خود روند.

حزب سازی یکی از رسواییها شده . هر زمان که فرصت می یابند دیده می شود که صد حزب پدید می آید و همینکه يك سختگیری از سوی دولت می شود همگی رها کرده پی کار خود میروند .

آن جمله ها که در «مراومه» شان مینویسند شما اگر برسید معنایش هم نمیدانند . مثلاً «وحدت ملی» شما اگر برسید «خواست شان چیست ؟!» یا برسید : «در ایران که چند زبان ، و بیش از ده کیش رواج میدارد و دسته بندی های گوناگون دیگر در میانست از چه راهی میتوان این پراکندگیها را از میان برداشت و مردم را یکی گردانید ؟!» يك پاسخ درستی نخواهید شنید اینها چیزهاییست که از اندیشه آنها نگذشته است .

این حزبها که اکنون هست شما اگر از سران آنها برسید . «آینده ایران چه باید بود؟! از چه راهی ایران خواهد توانست از این درماندگی بیرون آید؟! از چه راهی خواهد توانست پنجه همسایگان نیرومند را از خود باز گرداند ؟» ، خواهید دید اینها چیزهاییست که هیچگاه از اندیشه های ایشان نگذشته . و خود جای دریغست که چنین سخنانی با چنان نادانی بمیان آورده شود . آنان حزبی که ساخته اند جز برای هوس و خودنمایی نیست و آنچه در میان شان نتوان یافت اندیشه در باره آینده کشور میباشد .

یکدرد بزرگ اینان جذا ساری و گردنکشی شان میباشد . چنانکه گفتم هر یکی از آنان ، چیزهای پراکنده و بی سرو بنی را که در آموزشگاه درس خوانده و یاد بیرون از روزنامه ها و از زبانها فرا گرفته سرمایه ارجداری می شمارد و هیچ کمی در خود سراغ نمیدارد ، و اینست هر یکی در آن آرزوست که بتوده راهنمایی کند ، و این پا و بسیار گرانست که

بيك آميغی گردن گزارد و باز يك راهی پیروی نماید .

شما اگر بآنان بگویید : « هر توده ای باید درزندگی يکراهی را پیش گیرد که همگی آنرا بپذیرند و پیروی نمایند »، این آمیغ بسیار روشن بآنان دشوار خواهد افتاد و آنچه نخواهند پذیرفت همین آمیغ میباشد. زیرا آنان در سرکشی و خودخواهی تابجایی افتاده اند که بیشترشان به پدران و مادران شان نیز ارجحی نمی نهند و آنان را خوار میدارند. دیو جدا ساری و گردنکشی در مغزهای آنان میداناری میکند .

يک رفتار بسیار زشتی که ما از اینا دیدیم آنست که سخن ارجحاری را که از کسی میشنوند بجای پذیرفتن و گردنگزاردن همانرا گرفته بنام خود گفتار میگردانند و بخود نمایی میپردازند .

يك چیز آرمود نیست که بیشتر آنان کمترین دلبستگی بکشور و توده نمیدارند و اینکه نام کشور و توده میبرند و دلبستگی مینمایند جز از راه هوسبازی و خودنمایی و سودجویی نیست. برای آزمایش شما اگر آنان را گرد آورید و يکراهی پیشنهاد کرده بادلایل های بسیار ، روشن گردانید که سود کشور و توده در همدستی بایکدیگر و پیروی از يکراه میباشد ، بیگمان نخواهند پذیرفت . زیرا که درآمدن بیکراه و همدستی بایکدیگر با هوسبازیهای آنان سازگار نخواهد بود .

از این شگفترا داستان کاروپیشه ایشانست . درس را تنها برای آن میخوانند که چون از دبیرستان یا از دانشکده درآمدند از دولت کار بخواهند و کمتریکی از آنان معنی راست کاروپیشه را میداند ، و کمتر یکی میخواهد بکاری پردازد که سودی بتوده برساند ، پسر سبزی

فروش و چیت فروش که درس خوانده کمی خود می‌شمارد که بکار پدرش
پردازد .

شما اگر کسانی را از آنان فراهم نشانده و بادلیل‌های بسیار، روشن
گردانید که رفتن بفلان دیه و آنجا را آباد گردانیدن هم برای توده
و هم برای خودشان سودمند است بیگمان نخواهند پذیرفت زیرا
کشاورزی را سزنده خود نمی‌شمارد. آنان درس خوانده اند که در شهر باشند
و در پشت میز نشینند مفت خورند ، روزنامه نویسند ، رمان بافند و حزب
سازند یک درس خوانده کارش اینها باید بود .

در همین جاست که زیانمندی این فرهنگ نیک دانسته، میشود زیر اشما
اگر یک جوان درس خوانده را بایک روستایی بی‌سواد بسنجش گزارد
و از دیده شایندگی بزندگانی بدیده گیرید ، بیگمان آن روستایی بی
سواد شاینده تر از این جوان درس خوانده است. راستست که آن روستایی
جغرافی نمیداند ، از تاریخ نا آگاهست ، از دانشها بی‌کبار بی بهره می
باشد و اینها کمیهای اوست . لیکن در همان حال با اندازه توانایی به بسیج
خوار و بار و دیگر در بایستهها کمک می کند و بتوده و کشور سودمند می
باشد . ولی این جوان درس خوانده مفتخوار است و جز بکار مفتخواری
نتواند خورد.

آنگاه آن روستایی مغزش نیرومند و نیروهای خدادادش دست
نخورده است . ولی این جوان مغزش فرو روده و نیروهایش تباه شده
می باشد .

آن روستایی اگر بیک کار بدی برخاست و شما ایراد گرفتید شرم
کند و سرش پایین اندازد . ولی این جوان درس خوانده برای بد

کازیهای خود فلسفه تراشد و باشما بچخش پردازد. این يك هنر بزرگی از ایشانست .

اینست نتیجه ای که از سنجیدن يك جوان درس خوانده با کشاورزان و روستاییان بدست می آید ، و بسیار جای افسوست که وزارت فرهنگ بآرزوی «تعلیمات عمومی» افتاده میخواید آن روستاییان و کشاورزان را نیز بحال این جوانان اندازد .

چنانکه گفتیم این هنر بزرگی از پروردگان فرهنگ است که برای هوسبازیها و بدکاریهای خود فلسفه بیافند ، و چون این کاریک گناه بزرگی از ایشانست و خود نشانی از تباهی آنان میباشد در اینجا از آن سخن رانده و یکداستانی را که بتازگی در این باره رخ داده یاد میکنم :

چنانکه خوانندگان میدانند مادر باره شعر سخنان بسیاری رانده و این زمینه را بادلپلهای استواری روشن گردانیده ایم. همچنین از سعدی و حافظ و دیگران سخن رانده زیانهای بسیار شعرهای آنانرا بادلپلهای فراوان باز نموده ایم. کوتاه شده گفته های ما آنست که شعر سخن است و کسیکه سخنی میدارد، میخواید آنرا با شعر گوید یا نه میخواید با نثر گوید. چیزی که هست سخن - چه شعر و چه نثر - باید از روی نیاز باشد سخنی که از روی نیاز نباشد یاوه گوئیست و خرد از آن بیزار باشد. گفته ایم اینگونه شعر گوئی که در ایران رواج یافته و کسانی بی آنکه بسخنی نیاز باشد، بنام قافیه بافی شعر میگویند کار بیخردانه ایست. گفته ایم : سعدی و حافظ و خیام و دیگران گذشته از اینکه یاوه بافی کرده اند در میان شعرهای خود چند بدآموزیهای زهر آلوده را - از جبریگری و خراباتیگری و باده خواری و چاپلوسی و ساده بازی و مانند اینها

زواج داده اند .

اینهاست فشرده گفته‌های مادر باره شعر و شاعران . سخنانی باین استواری، چون پروردگان فرهنگ نمیخواهند دست از یاوه گویی بکشند در برابر ما ایستاده هر زمان فلسفه بیخردانه دیگری برای هوسبازی خود می‌تراشند. بتازگی نیز دکتري که خود شاعر است در مهنانه رسمی وزارت فرهنگ در برابر گفته‌های ما بسخنان پوچ بی‌فرهنگانه‌ای پرداخته و از جمله چنین نوشته است : « باید یقین داشت که در باب شعر در اشتباهند و هنوز به تفاوت طرز فکر و بیان شاعرانه با روش و گفتار فلسفی و دینی و اخلاقی و علمی پی نبرده اند » .

نیک اندیشید که این دکتري چه میگوید و برای یاوه بافی خودش و دیگران چه بهانه‌ای می‌تراشد؟! این میگوید . سخنانیکه شما در باره شعر و شاعران میگویید سخنان دینی و فلسفی است و شاعر اندیشه‌اش جز اندیشه‌های فلسفی یا دینی یا مانده آنهاست .

باید گفت : ماهیچگاه نامی از فلسفه یا دین نبرده ایم و نمیبیریم . آنچه ما گفتیم یک رشته آمیغهایست که هر باخردی باید آنرا پذیرد . ما میگوییم : در جهان آمیغهایی هست و خدا بهر کسی خرد داده که آن آمیغها را دریابد . میگوییم : هر کسی باید در زندگی پیروی از خرد کند و هیچکس آزاد نیست دنبال هوسهای خود گیرد . کسانی که میخواهند پیروی از خرد ننموده در هوسبازی آزاد باشند باید بروند، همچون گرگان و شغالان، در کوهها و دره‌ها بتمنهایی زندگی کنند در میان توده هیچکس در هوسبازی آزاد نتواند بود .

گفته آقای دکتري هیچ معنایی نمیدارد و جز جمله‌های بوجی نیست .

آمیغها نچیز یست که شاعر و فیلسوف و دیندار و دانشمند در برابر آن جدایی پیدا کند. هنگامیکه گفته میشود: «سخن بی نیازانه یاوه گویست» باید شاعر و فیلسوف و دیندار و دانشمند و دیگران همگی آنرا بپذیرند، و بسیار سخن پوچ یست که کسی بگوید شاعر جدا از دیگران است. چنین سخنی جز از مغز پوچ يك یاوه باف نتواند تراوید. چشده که شاعر جدا از دیگران باشد و آمیغها را نپذیرد؟!.

آنگاه اگر همین بهانه را دیگر بد کاران نیز بیاورند قماربازان، انبارداران، راهزنان، تاراجگران، جیب بران، همین بهانه را آورد. مثلاً ما که قمار بازی ایراد گرفته می گوئیم کار بد است، قماربازان پاسخ داده بگویند: «هنوز شما به تفاوت طرز فکر قماربازانه با روش و گفتار فلسفی و دینی و اخلاقی و علمی پی نبرده اید» - آیا شما دکتر چه پاسخی بآنان خواهید داشت؟! قمارباز با قافیه باف چه جدایی میدارد که در هوسبازی آزاد باشد و آن نباشد؟! بگوئید تا ما هم بدانیم.

ابن يك نمونه ایست که چگونه این جوانان نیروهای ساده خدادادی را از دست داده اند که از کارهای بد خردنه تنها سرافکنده نمیشوند، از راه سرکشی در آمده فلسفه نیز برای آنها می بافند.

يك چیز بیم آورتر در باره این جوانان (یا مردان) آنکه چون سرچشمه جوش و جنبششان جز هوسبازی و خودنمایی و سودجویی نیست و در هیچ کاری با ندیشه نمی پردازند و در باره آینده کمترین پروایی نمیدارند، بآسانی فریب توانند خورد و بآسانی افزاردست بیگانگان توانند بود.

بلکه راستی آنستکه اینان با حالیکه میدارند و همیشه در پی

دست آویزهایی می باشند که بخود نمایی پردازند، خود در پی بیگانگان
و بدخواهانند و نیازی بآنکه کسی فریشان دهد نیست .

اینان با آن کمی مایه هیچ نمیدانند آینده کشور چه باید بود و هر
کسی بچه باید کوشد، و یکراه روشنی در پیش پا نمیدارند ، و در سایه
هوسمندی با هر آوازی تکان میخورند و با هر نوایی برفص می پردازند .
يك روزی در اروپا هیئتکری پیدا میشود و نامی در می آورد و ناگهان
اینان در ایران بتکان می آیند و هوادار بها از وی میکنند و با صد بیخردی
چنین میگویند : « اگر آلمان غلبه کند ما هم نجات خواهیم یافت » .
يك روز می بینی باز گشته اند و بی آنکه بدانند کمونیست ها چه میگویند
دم از کمونیستی میزنند ، و با از یک دسته دیگری هواداری نشان می دهند .
با صد بیخردی این بهانه را بزبان می آورند : « ما چون ضعیفیم باید
بیکدی از دولت های بزرگ استناد کنیم » . یگانه چیزی که باندیشه این
« سیاسی دانان » بیخرد می رسد همین است . بی آنکه کسی بر قصاصندشان
خود میرقصند .

این دلبستگی که جوانان و دیگران بسعدی و حافظ و دیگر
شاعران نشان میدهند و در آن پافشاری را از اندازه میگذرانند ،
سرچشمه این کار آنست که چندتن از شرق شناسان که خود از کارکنان
سیاسی دولتهای غربی میباشند کتابها درباره این شاعران نوشته و ستایشها
از آنان کرده اند، و اینان که خود فهم و خرد درستی برای شناختن نيك
و بد و راست و دروغ ندارند ، و خود از هوسمندی در جستجوی عنوانی
برای جنب و جوش میباشند ، از همان نوشته های شرق شناسان بتکان
آمده اند و دید نیست که چه دلبستگی بشاعران مینمایند، و چه بافند گیهای

در آن باره میکنند .

همین داستان بهترین نمونه از بیکارگی فهمها و خردهای آنان میباشد، ببینید باچه آسانی توان آنان را از راه برد باچه آسانی توان کلمك بدستشان داد و بکندن بنیاد خودشان و داشت .

همگی میدانیم در ایران پیش از مشروطه شاعران جایگاهی نمیداشتند و ارجی بآنها گزارده نمیشد سپس در جنبش مشروطه هر چه خوار ترو بی ارج تر گردیدند و یکی از سخنانی که بزبانها افتاده بود مایه بدبختی بودن شاعران چاپلوس و ستایشگر میبود و گفته های سعدی و دیگران در باره پادشاهان باریشخنه یاد میشود .

لیکن سپس که پرفسور براون و دیگر شرق شناسان بستایشایی از آن شاعران پرداختند و چند کتابی نوشتند در اندك زمانی در شهرهای ایران تکانی پیدا و دبستگی بشاعران پدید آمد ، و همان شاعران یاوه گو از بزرگان شمارده شدند و نام «مفاخر ملی» پیدا کردند و کتابهای آنها بنیاد فرهنگ ایران گردید .

در اینجا سخن بسیار است و من چون فرصت نمیدارم تنها بیک مثلی بس میکنم : میگویند کسی را اسمی میبود لاغر و تنبل و چموش که از دست آن بتك آمده بود روزی آنرا بی بازار برد که بفروشد و خود را آسوده گرداند در بازار دلال سوار اسب گردیده با زور تازیانه آنرا چندی دوانید و بانك برداشته چنین گفت : « کیست بخرد اسبی را که جوانست و چابك راهوار ... » و از این گونه ستایشها چندان سرود که دارنده اسب خود پیش آمده جلویش را گرفت و گفت : « اگر چنین است چرا بفروشم ؟ ! » و اسب را بخانه باز گردانید . « پایان »

فهرستی از کتابهای شادروان کسروی

بها بريال	نام کتاب	بها بريال	نام کتاب
۵	حسن کتاب حافظش رامیسوزاند	۵۰	آیین
۱۰	خدا با ما است	۲۰	آذری یازبان باستان آذربایجان
۲۰	خواهران و دختران ما	—	آذربایجان فی ثمانیه عشر عاماً
۳۰	در پیرامون اسلام	۱۰	امروز چه باید کرد ؟
۳۰	در پیرامون شهریگری یا تمدن	۱۰	امروز چاره چیست ؟
۵۰	در پیرامون ادبیات	۳۰	افسران ما
۲۰	در پیرامون جانوران	—	از سازمان ملل متفق چه نتیجه —
۱۰	در پیرامون خرد	۱۰	تواند بود ؟
۱۵	در پیرامون رمان	۱۵	انگیزشیون در ایران ناتمام
۴۰	در پیرامون روان	۱۵	انقلاب چیست ؟
۸۰	در پیرامون شعر و شاعری	—	الدرة الثمینه
۳۰	در پیرامون فلسفه	—	النجمة الدریه
۳۵	در پاسخ حقیقتگو	۲۵	التشیع والشیعه
۲۰	دین و جهان	—	الطریقه
۵	دین و دانش	۳۰	بخوانند و داوری کنند
۳۰	دادگاه	۳۰	بهایبگری
۵	دولت بما پاسخ دهد	۵	بدرالشریبه
۳۵	در راه سیاست	۳۰	پاکخوبی
۱۲۰	زندگانی من و ۱۰ سال در عدلیه	۱۵	پرسش و پاسخ
۳۰	راه رستگاری	۲۵	پندارها
۲۰	زبان پاک	۷۰	پیدایش آمریکا
—	زبان فارسی و راه رسا و توانا	۱۰	پیام بدان شمنندان اروپا و آمریکا
۲۵	گردانیدن آن	۲۰	پیام من بشرق
۱۵	سیزدهم مرداد	۵۰۰	تاریخ مشروطه ایران
—	سرنوشت ایران چه —	۴۵۰	تاریخ هیجده ساله آذربایجان
نایاب	خواهد بود	۱۰۰	تاریخ ۵۰۰ ساله خوستان
—	سخنرانی کسروی در —	۱۰	تاریخچه شیروخورشید
۱۵	انجمن ادبی	۱۰	تاریخچه چیق و غلیان
۳۰	شیعیگری	۲۵	تاریخ مشعشعیان
۲۵۰	شهریاران گمنام	۳۰	چند تاریخچه
۳۰	شیخ صفی و تبارش	۸۰	چهل مقاله
۳۰	صوفیگری	۲۰	حافظ چه میگوید ؟

بقیه فهرستی از کتاب‌های شادروان کسروی

بها بريال	نماي کتاب	بهاء بريال	نام کتاب
۴۰	مشروطه بهترين شكل حکومت	۱۵	فرهنگ چیست ؟
ناياب	مردم يهود فائما	۵	فرهنگ است يا نيرنگ
۲۵	نيك و بد	۵	فرهنگ پيمان
۲۰	نامهای شهرها و ديهای ايران	۴۰	قانون دادگری
۶۰	نادرشاه	ناياب	قهوة السورات
۷۰	ورجاوند بنياد	۱۵	کار و پيشه و پول
۱۵	يکم آذر ۲۲	۳۰	کارنامه اردشير بابکان
۱۵	يکم ديماه ۲۲	۱۵	کافنامه
۱۵	يکم آذر ۲۳	۱۹۰	کتاب پلوتارخ
۱۵	يکم ديماه ۲۳	۲۰	گفت و شنيد
۱۰	يکم ديماه و داستانش	۸۰	ما چه ميخواهيم ؟
ناياب	يکدين وبك درفش	۱۰	ما از فرهنگ چه ميخواهيم ؟

چند يادآوری

- ۱ - کتابهای قانون دادگری - در پاسخ بدخواهان - داده گاه و گفت و شنيد که بسيار ناياب بودند پراکنده شدند .
- ۲ - کتابهای ناياب ديگر نيز يکي پس از ديگري چاپ و پراکنده خواهند شد .



تهران خيابان ري ايگانه دردار

بهای اين کتاب درهمه جا ۱۵ ريال است

فرهنگ است یانیرک؟

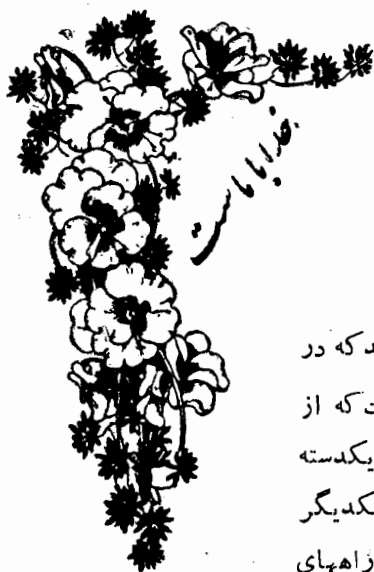
نوشته
شادروان احمد کسروی

سخنانی بوده که شادروان کسروی در یکی
از نشستهای پنجشنبه در باره کتاب آقای
دکتر غنی رانده و سپس آنهارا برشته نوشتن
کشیده و چون در زمینه صوفیگریست
همراه کتاب «صوفیگری» به چاپ رسیده.
و جداگانه هم چاپ گردید. دفتر پرچم

چاپ چهارم

دیماه ۱۳۳۵

تهران



بنام پاك آفرنده جهان

خوانندگان این دفتر نخست باید بدانند که در کشور ایران سیاستی بد خواهانه هست که از سالیان دراز در این کشور کارگر بوده . یکدسته از وزیران و سران اداره هاهستند که بایکدیگر همدستند و خواست ایشان آنست که از زاهای گوناگون بکوشند و این تسوده را از پیشرفت باز دارند . بکوشند و نگزارند بآلودگیهای این توده چاره شود و تلاشهای نیکخواهان و غیرتمندان را در آن بارها بیپوده گردانند .

این خود داستان بزرگست و یکی از رازها می باشد ، و ما چون در جای دیگر آن دسته را شناسانیده و کمی از کارهاشان باز نموده ایم در اینجا بآن نمی پردازیم (۱) . در اینجا سخن از چیز دیگر است .

دوهزار و سیصدسال پیش که اسلام برخاست و مسلمانان ، ایران را هم بگشادند ، قرنهای این کشور تکه ای از جهان اسلام می بود و از پیشآمدهای آن جهان - از نیک و بد - بهره مند میشد . از جمله هر چه گمراهیها و اندیشه های

بست در میان مسلمانان پدید می آمد ایرانیان از آنها بهره می یافتند ، بلکه در این باره بهره اینان بیشتر از دیگران می شد .

فلسفه یونان که بمیان مسلمانان آمد ایرانیان بیشتر از دیگران بآن رو آوردند و آنرا گرفته به پروردن و بزرگ گردانیدن پرداختند .
صوفیگری که برخاست پیش از همه در میان ایرانیان رواج گرفت و بیش از همه در ایران پایدار گردید .

شاعری که ویژه عرب می بود ایرانیان آنرا گرفتند و از خود عربها بسیار جلو تر رفتند .

باطنیگری که یکرشته آموزا کها و کوششهایی برای بهزدن اسلام و برانداختن دستگاه آن می بود بادست ایرانیان پدید آمد ، و با آنکه پیشرفتش پیش از همه در مصر و یمن و آنجاها می بود در ایران بیش از دیگر جاها ریشه دو انید و آموزا کهایش جادردلها برای خود باز کرد .

خراباتیگری جنبش دیگری بزبان اسلام می بود که از ایران برخاست و چون زبان آن شعرهای فارسی (شعرهای خیام و حافظ و دیگران) می بود از ایران بیرون نرفت . لیکن در اینجا در میان خود ایرانیان بسیار کار گرفتار افتاد .
شیعیگری کشا کشی در زمینه خلافت می بود که از حجاز برخاست و قرنهادر آنکشور و در عراق کار گرمی بود ، سرانجام رو بایران آورده اینچارا کانونی برای خود گردانید .

~~که از روی پندارهای کهن ایرانی و جهودی در میان عرب~~
پدید آمده و افزاری دردست آرزو مندان خلافت شده و بخود بالیده و بزرگ گردیده بود ، پس از قرنها بایران باز گشت و اینچارا آشیانه ای برای خود گرفت .

اینها آلود گیهای مغزیست که ایرانیان از راه اسلام و در نتیجه پیوستن به مسلمانان پیدا کرده اند . بماند آن آلود گیهای کهن که از راه زردشتیگری و مسیحیگری و مانیگری از پیش می داشتند و نگاهداشته بودند و هنوز هم میدارند .

اکنون سخن در آنست که آندسته بدخواه ، یامردان بدنهاد و روسیاه ، که

سود خود را در بدبختی و درماندگی این توده می دانند و دست بهم داده پافشاری بسیار می کنند، یکی از کوششهای آنان در این رشته است که این آلودگیها نه تنها از مغزها برنخیزد، بلکه جایگیر تر گردد و زهرش همنایند تر باشد. کانون این کوششهای بدخواهانه وزارت فرهنگ است. این دستگاه با آن درازا و پنهان برای آنست که گمراهیها و بدآموزیهای گوناگونی که از زمانهای گذشته بازمانده و در کتابها جایگزینست، رواج آنها را هرچه فزونتر گرداند. کتابها را بچاپ رسانیده در دسترس مردم گزارد، در دبستانها و دبیرستانها آن بدآموزیها را در مغزهای نوجوانان آکنده همه را آلوده گرداند.

وزارت فرهنگ ایران برای اینکارهاست. باینمعنی که کسانی که در کارهای آن وزارتخانه دست داشته اند و شالوده آنرا ریخته اند خواستشان همین میبوده باهم بسکالاش نشسته، راهپانندیشیده، آزمایشها کرده، نیرنگها بکار برده دستگاهی را بدانسان که خواستشان می بوده پدید آورده اند.

باشد که کسانی این گفته ها را باور نکنند و اینرا یک بدگمانی ازمن در باره وزارت فرهنگ و بنیاد گزارانش شناسند ولی افسوس که نه چنانست، افسوس که این گفته ها در باره آنوزارت همه راستست.

وزارت فرهنگ تنها آن دستگاه بیرونی نیست. تنها آن اتاقها با کارکنانش و آن دبستانها و دبیرستانها و دانشکده ها با آموزگاران و دبیران و استادانش نیست. در پشت سر آن، دستگاه درونی دیگری هست - دستگاهی که بادیست محمدعلی فروغیها، ابوالحسن فروغیها، سید نصرالله تقویها، علی اصغر حکمتها، دکتر قاسم غنیها، و دیگران راه برده می شود.

بدبختی این کشور بجایی رسیده که مردان درس خوانده و چیز فهمش کوشش بنا بودی توده را پیشه خود می گیرند و از چنان کار بسیاری آزرمانه ای نان میخورند و رخت می پوشند و باتومبیل می نشینند و گردن می افرازند و بخود می بالند. اینرا باید در تاریخ بنویسند. باید در تاریخ بنویسند که بدبختی این توده و کشور تا باین جایگاه رسید.

بهر حال وزارت فرهنگ در ایران، پس از آغاز مشروطه پدید آمده

و این بدخواهان که از روز نخست دست در کار آن وزارت می داشتند و اندیشه های بی آرمانه خود را بکار می بستند ، چون جنبش مشروطه باتکانی در فهمها و خردها توأم میبود و آزاد بدخواهان بیش یا کم زبان صوفیگری را دانسته و یکی از شوندهای درماندگی و بدبختی ایران اندیشه های صوفیانه را می شناختند و نویسندگان و گویندگان بارها از آن بدمی نوشتند و می گفتند ، از اینرو بدخواهان نیازستند که صوفیگری را در میان دیگر بدآموزیها جاداده برواج آن نیز کوشند . در آن هنگام چنین دلیری نمودند . تنها نام «ادیات» و «مذهب» و «فلسفه» را عنوان نموده برواج بدآموزیهای زهر آلود این چند رشته بس کردند و بنیاد فرهنگ را بروی آنها گزارادند .

ولی چون سالها گذشت و روزگار دیگر گشت و آن سپشهای بیدار آغاز مشروطه کهن گردید ، بدخواهان که در کار خود بسیار ورزیده و آزموده اند و از زیر دست استادان بسیار آزموده بیرون آمده اند فرصت را از دست نداده و کم کم به ترانه صوفیگری برخاستند : گاهی نام «عرفان» را به میان می آوردند ، گاهی گفتاری می نوشتند ، گاهی چون یا می افتاد کنفرانس می دادند . بگفته تبریزیان : «تیر را انداخته کمانش را نهان می کردند» .

بدینسان زمینه آماده میساختند تا چند سال پیش يك گام بزرگی برداشتند و وزارت فرهنگ آشکاره به واداری از صوفیگری پرداخت کتابهایی را بچاپ رسانید و پرا کند . بکسانی پولهاداد که کتابهای تازه نویسند صوفیگری را یکی از زمینه های درس در دانشرا گردانید .

این یکی از دلیلهای بود که مرا در باره بداندیشیهای وزارت فرهنگ بیگمان گردانید . بکارهای بدخواهانه دیگر ، بهر کدام معنایی میشد داد و شوندى میشد پنداشت . در باره سمدی میشد گمان برد که چون برخی سخنان نيك نما نیز میدارد فریب آنرا خورده اند . حافظ چون نامش را شنیده اند از زبان بدآموزیهایش نا آگاه مانده اند . در باره خیام میشد گفت فریب هیاهوی اروپا را خورده اند . در زمینه کیش میشد گمان برد که پروای ملایان و پیروانشان میدارند . لیکن در باره صوفیگری چه میشد پنداشت؟! آیا بدی صوفیگری و

ناسازگاری آن با زندگانی چیز است که نهان ماند و کسی با اندک فهم و خردی آنرا نداند؟! آیا چنین گمانی میشد برد؟!.

صوفیگری در هزار سال پیش که رواج گرفت، در آن روزگار خاموشی جهان بازندگانانی ساخت و مایه بدبختی و گرفتاری گردید. چه رسد به امروز که جهان در تکان بسیار سختیست و توده‌ها بایکدیگر بنبرد های نابود کننده برخاسته‌اند؟! چه رسد باین روزگار که در کشاکش زندگانی کشتار گاههایی همچون استالینگراد و بوداپست برپا میکنند؟!.

در چنین روزگاری که دانشمندان دانشهای خود را در راه آبادی جهان بکار میبرند و دولتها نقشه‌های پنجساله و ده ساله پیش می‌گیرند، در کشور ویران بدبختی همچون ایران برواج صوفیگری کوشیدن و مردم دل‌مرده را دل‌مرده‌تر گردانیدن جز بدخواهی و دشمنی چه نامی تواند داشت؟!.

در چنین روزگاری که دیگران بچوانان درس غیرت و جانبازی میدهند و از آنان خلبانان و چتر بازان پدید می‌آورند، در این کشور بچوانان درس صوفیگری دادن و سه‌شپای آنان را زهر آلود گردانیدن جز کوشش بنا بودی توده چه معنی تواند داد؟!.

صوفیگری «جهان را خوار داشتن، آنرا ویرانه گذاشتن، دامن از آن درچیدن. بگوشه‌ای خزیده روز بسر بردن» است. آیا پستی و زیانمندی این اندیشه‌ها چیز است که آقای علی‌اصغر حکمت و دکتر قاسم غنی نفهمند؟! آیا گمان این اندازه نافهمی به آنان توان برد؟!.

بیجا نمی‌گوییم که این پشتیبانی وزارت فرهنگ از صوفیگری و تلاشهای پافشارانه آن پیرا کردن کتابهای صوفیان پرده از روی کار آن وزارت برداشت. منکه میدانستیم آن دستگاه چیست و برای چیست این پشتیبانی از صوفیگری مرا بیگمان گردانید.

وزارت فرهنگ يك کار شگفت‌هم کرده و آن اینکه حافظ که «خراباتی» بوده و در شعرهای خود نکوهشها بصوفیان کرده و گاهی دشنام نیز درین نگفته وزارت فرهنگ او را «صوفی» شناخته، و آقای دکتر غنی به

دستاویز «بحث در آثار و افکار و احوال حافظ» بسنخان درازی از صوفیگری پرداخته و بنام «تاریخ تصوف در اسلام» کتابی بزرگ پدید آورده، که با پول وزارت فرهنگ بچاپ رسیده و برای اینکه همه بتوانند آنرا بدست آورند و خوانند بهیای کمی فروخته میشود.

به این کار وزارت فرهنگ، به این صوفی شناختن حافظ، دوشوند توان اندیشید. یکی آنکه خراباتیگری را که خود گمراهی جداگانه می بوده شناخته، و چون حافظ با همه دشمنیش با صوفیان، در قافیه با فیهایش گاهی نیز سودجویی از اندیشه های صوفیانه می کند و آنهارا در شعرهایش می گنجاند از اینرو اورا صوفی پنداشته اند. دیگری آنکه خراباتیگری - یا بهتر گویم: شعرهای حافظ - بسیار رسواست، چه خراباتیگری جهان را هیچ و پوچ دانستن و خود را در کارها بی اختیار شناختن و اندیشه گذشته و آیند نکردن و بامستی و خوشی بسر بردن است که بسیار زشتست. از اینرو پورده پوشی بروی بدآموزیهای پست حافظ کرده و آنهمه شعرهایی را که در باره باده نوشی و مستیست نادیده انگاشته اورا «صوفی» نشان داده اند. سودکار خود را در این دیده اند.

بهر حال، چنانکه گفتم آقای دکتر غنی کتابی بزرگ در زمینه صوفیگری نوشته که عنوان بیرونی آن جستجوهای تاریخی و دانشی، ولی خواست درونی ستاییدن صوفیگری و استوار گردانیدن بنیادش و افزودن برواج آن می باشد. در سراسر کتاب که بیش از هفتصد سائست در هیچ جاسخن از ناسازگاری صوفیگری با زندگانی و از زیانهای بسیار آن نرفته. بلکه آقای دکتر کار را بجایی رسانیده که خواسته داستانهایی را که در کتابهای صوفیان بعنوان «کرامات» هست و بیگمان دروغست راست نشان دهد و آنها را با دانشها سازگار و انماید که می باید گفت آقای دکتر نه تنها بتوده و کشور خود، بدانشها نیز «خیانت» کرده. این گناه دگر چندان بزرگست که من نمیتوانم از آن در گذرم. ناچار می باشم آنرا دنبال کنم و دانشمندان جهان را بدآوری

خوانم . نخست نوشته‌های خودد گترامی آورم . از « کرامات » صوفیان سخن می‌راند و پس از دوسات مینویسد :

« اگر بخواهیم انواع و اقسام کرامات و خوارق عادات منسوب باولیا را در اینجاذ کر کنیم شاید چند مجلد هم کفایت نکند . زیرا در هر نوعی از انواع کرامات هزاران قصدهست از قبیل راه رفتن بر روی دریا و پیران در آسمان و بارانیدن باران و حضور در جاهای مختلف در یک آن و معالجه بیماران بانگاه یا با نفس وزنده کردن اموات و دست آموز کردن و مطیع ساختن حیوانات درنده از قبیل شیرو پلنگ و علم به حوادث آینده و اخبار بآن و ناتوان ساختن یا کشتن اشخاص با یک کلمه و یا یک حرکت و مکالمه با حیوانات یا نباتات و خاک را بطلا و احجار کریمه مبدل ساختن و خوراک و آب حاضر ساختن بدون اسباب ظاهر و اطلاع و اشراف بر خواطر و نیات اشخاص و تصرف در فکر و اراده دیگران و غیره که برای صوفی که قائل بقوانین طبیعی نیست تمام این خارق عادات و برهم زدن نوامیس طبیعی شدنی و قابل قبول است .

البته از نظر تحلیل علمی بایستی بین چیزهای غیر ممکن (۱) که بحکم عقل و علم و منطق و قوانین عالم شهود بصراحت ممتنع است و چیزهای ممکن که یک قسم توضیح و توجیه علمی و طبیعی دارد باید فرق گذاشت مثلاً قسمتی از کرامات منسوب باولیا مطابق با اصول و قواعدی است که در معرفه النفس و فن تحلیل و تجزیه قوای روحی محرز و مقرر است از قبیل معالجه از راه عقیده و ایمان و توجه و تلقین فکر و تصرف در اراده و اشراف بر خواطر و نیز القاء و تلقین تحت تأثیر خواب مغناطیسی و امثال آن که هر کس به دقت در کتب عرفا و دستوره‌های آنها بمبتدیان اهل سلوک بنگرد بر می‌خورد که چگونه

(۱) مثلاً از قبیل حکایت‌های ذیل که شیخ عطار در جلد اول تذکره الاولیاء (صفحه ۱۵۳ چاپ لندن) در ذکر بایزید بسطامی میگوید : « نقل است که روزی یکی در آمد و از حیا مسئله ای پرسید شیخ جواب داد آنکس آب شدمردی در آمد آبی زرد دید ایستاده گفت یا شیخ این چیست گفت یکی در آمد و سؤالی از حیا کرد و من جواب دادم طاقث نداشت چنین آب شد از شرم . »

مطابق اصول و موازین علم النفس مرید را مستعد اخذ تلقین میسازند مثلاً غالباً دستور اینست که مرید باید با مراقبت تام و توجه کامل حواس يك مرکز بکوشد که ذکر را که از طرف مرشد باو داده شده یا شخص مرشد را کاملاً در ذهن خود حاضر داشته باشد بطوری که همه قوای فکری او در آن ذکر یادر شخص مرشد مثل ملك حافظ همیشه با او باشد و در هر حال و در همه جا از او منفک نباشد بالاخره این توجه شدید با اندازه ای دوام بیابد که مرید و مرشد را در همه خلق و در همه اشیاء حاضر و ناظر ببیند تا بمقام «فناى در مرشد» برسد و چون این تمرین حاصل شد و روح مرید با مرشد اتصال یافت همین تمرین را با مراقبت تام و تحت راهنمایی و ارشاد مرشد نسبت بقطب یعنی پیشوایی که مرشد دستگیر از مباحث طریقه اوست بجا بیاورد تا بمقام «فناى در قطب» برسد بعد بهمین طریق «فناى در پیغمبر» برای او حاصل شود و بالاخره بمقام «فناء فی الله» برسد و بطوری خود را در خدا مستغرق سازد که خود از میان برخیزد و در همه اشیاء جز خدا چیزی نبیند و بتحقیق بداند که با غیرت وحدانیت وجود اغیار محال باشد و هر غیری که در تو هم آید خیال بود چنانکه محققى گفته است :

هر دیده که بر فطرت اول باشد یا آنکه بنور حق مکحل باشد

بیرون ز تو هر چه بیند اندر عالم نقش دوم دیده احوال باشد (۱)

برای نمونه چند فقره خوارق عادات و کرامات و امور غریبه بی که بمشایخ بزرگ نسبت داده شده از بعضی کتب تراجم احوال عرفا التقاط نموده و در اینجا ثبت میکنیم ...

حکایت بخط امام احمد مالکان دیدم که نوشته بود که زنی را در مجلس شیخ در میهنه حالتی پدید آمد و خویشان را از بام بیانداخت شیخ اشارت کرد در هوا معلق بماند باز دست فرو کردند و او را بر بام کشیدند بنگریستند دامن او در میخی ضعیف آویخته بود .

(۱) رسالة الوجود میر سید شریف جرجانی چاپ حضرت آقای حاج سید

نصر الله تقوی .

نقل است که مالک دینار وقتی در سایه درختی خفته بود ماری آمده بود و یک شاخ نرگس در دهان گرفته و او را باد میگرد .

وقتی رابعه عدویه بعزم حج در بادیه میرفت در میان بادیه خبر بمرد مردمان گفتند این بارتوما برداریم گفت شما بروید که من بر تو کل شما نیامده ام مردمان برفتند رابعه تنها ماند سر بر کرد گفت الهی پادشاهان چنین کنند با عورتی غریب عاجز مرا بخانه خود خواندی پس در میان راه خرم را مرک دادی و مرا به بیابان تنها بگذاشتی هنوز این مناجات تمام نکرده بود که خبر بجنبید و برخاست رابعه بار بروی نهاد و برفت .

نقل است که وقتی دیگر رابعه بمکه میرفت در میان راه کعبه را دید که باستقبال او آمد رابعه گفت مرا رب البیت می باید بیت چکنم .

نقل است که بایزید در راه اشتری داشت زاد و راحله خود بر آنجا نهاد بود کسی گفت بیچاره آن اشتریکه بار بسیار است برو و این ظلمی تمام است بایزید چون این سخن بکرات از او بشنود گفت ای جوانمرد بردارنده بار اشترک نیست فرو نگر است تا بار بر پشت اشتر هست بار را یک دست از پشت اشتر برتردید او را از گرانی هیچ خبر نبود گفت سبحان الله چه عجب کاری است . بایزید گفت اگر حقیقت حال خود از شما پنهان دارم زبان ملامت دراز کنید، اگر مکشوف گردانم حوصله شما طاقت ندارد با شما چه باید کرد

نقل است از ابراهیم ادهم که روزی بر لب دجله نشسته بود و خرقة ژنده خود پاره می دوخت سوزنش در دریا افتاد کسی از او پرسید که ملکی چنان از دست بدادی چه یافتی اشارت کرد بدریا که سوزنم باز دهید هزار ماهی از دریا برآمد که هر یک سوزنی زرین بدهان گرفته ابراهیم گفت سوزن خویش خواهم ماهی کی ضعیف بر آمد سوزن او بدهان گرفته گفت کمترین چیزیکه یافتم بماندن ملک بلخ این است دیگر هارا توندانی .

تا اینجا است نوشته های آقای دکتر (چنانکه نشانه گزارد شده برخی از داستانها آورده نشده). خواهشمندم خوانندگان آنرا با دیگر خوانندو نیک

اندیشند. نيك اندیشند که آقای دکتر :

۱) داستانهایی که صوفیان بنام «کرامات پیران خود» در کتابهایشان نوشته اند بر است می‌دارد، و سخن گفتن با جانوران و آگاهی دادن از آینده و وزر ساختن خاک و گوهر گردانیدن سنگ و زنده گردانیدن مرده و مانند اینها را «شدنی» می‌شمارد و می‌گوید که آنها را با دانشپاسزش دهد، (تنها آب شدن کسی را از سرم) «شدنی» ندانسته بر کنار می‌گرداند (که این خود جای گفتگویست

۲) راه دانشی که آقای دکتر برای این کارها نشان می‌دهند «چیرگی روانی» یا بگفته خودش «قواعدیست که در معرفت النفس و فن تحلیل و تجزیه قوای روحی محرز و مقرر است». در حالیکه در آن کارها یکسکه یکایک می‌شمارد و داستانهایی که راست دانسته یاد می‌کند (که ما هم آوردیم)، آن عنوان «چیرگی روانی» هیچ نیست. کسی را در هوا معلق داشتن، خری مرده را زنده گردانیدن، کعبه به پیشواز کسی آمدن، بارشتری بر هوا ایستادن و مانند اینها چه همبستگی با چیرگی روانی (یا قواعد معرفت النفس) دارد؟! این نیز جای گفتگوست. این خود نیرنگی ازدکتر می‌باشد. این گندم نمودن و جو فروختن می‌باشد.

اکنون سخن ما بر سر آنست که آیا از دین و دانشها چنان کارهایی (کارهایی بیرون از آیین سپهر) شدن نیست؟! آیا يك دانشمند تواند براست بودن آن داستانهاباور کند؟! آیا دکترا و کترغنی این نوشته‌ها را از روی باور نوشته‌اند؟! آیا چنین گمانی باو توان برد؟! آیا چنین نوشته‌هایی از يك پزشك دانشمند، گذشته از همه چیز، «خیانت» بجهان دانش نیست؟! در این زمینه است که ما دانشمندان جهان را بدوری می‌خوانیم. در این زمینه است که دوست می‌داریم هر دانشمندی، چه از ایران و چه از دیگران، چون این سخنان ما را می‌خواند فهمیده خود را در دوزمینه زیر بنویسد و بروز نامه‌ای دهد و این کار را بیاس دانشها و آمیغها کند.

آیا با افسانه‌هایی که از درویشان نوشته‌اند، از سخنگویی با جانوران، پیشگویی از آینده، درو گوهر گردانیدن خاک و سنک، زنده گردانیدن مرده، و مانند اینها، باور توان داشت؟! آیا از دیده‌دانشها چنان کارهایی را (آنها با دست درویشان بیدانش) شدنی توان شناخت...؟

۳) يك دكتر در پزشکی و استاد روانشناسی که چنان افسانه‌هایی را براست می‌دارد و آنها را با دانش‌سازش میدهد بچنان دكتری باچه‌دیده‌ای توان نگرست و چه نامی باو توان داد؟..

من پیامی نیز بخود دكتر میفرستم :

آقای دكتر غنی ما شمارا بدخواه توده خود شناخته‌ایم. ما بر از کارهای شما و همدستانان پی برده‌يك دانسته‌ایم که شما این کتابها را در باره حافظو صوفیگری بخواش دیگران و برای افزودن برواج صوفیگری و جبریگری و دیگر بدآموزها که جز مایه بدبختی توده نیست نوشته‌اید. اینك دلیلهای ما.

باور نکرد نیست که شما بدی صوفیگری و ناسازگاری آنرا باز ندگانی ندانید. باور نکرد نیست که شما زیانهای بسیار شعرهای حافظ را (بویژه پس‌ار آنکه ما بارها نوشتیم و پراکنديم) در نیابید. باور نکرد نیست که شما با افسانه‌های صوفیان که «کرامات» نام گرفته‌اند باور دارید. شما که مردی دانشمندید چشده که در رشته‌های خود نکوشید و بامیرزا محمدخان قزوینی ریش بریش داده بچاپ کتاب حافظ و مانند آن پردازید؟! چشده که برای افسانه‌های خنک صوفیان «راه‌دانشی» سازید و از نیرنگ و فریبکاری نیز باز نایستید؟! اینها دلیلهای بیست که بدخواهی شما را باتوده و کشوری برده میگرداند و جایی برای خوشگمانی باز نمی‌گزارد.

با اینحال ما دوست میداریم شما را از خود «دفاع» کنید. دوست میداریم با ایرادهای ما پاسخ دهید.

آقای دكتر آیارا استست که رابعه چون در راه خرس مرده بوده آنرا زنده گردانیده؟! آیارا استست که بایزید باریکه برآشتر می‌نهاد آن بار در هوا می‌ایستاد و سنگینی برآشتر نمی‌انداخت؟! آیا راستست که خانه کعبه به پیشواز رابعه آمده بود؟ آیارا استست که ابراهیم چون سوزنش را که بدریا

افتاده بود بازخواست هزار ماهی هریکی سوزن زرینی در دهان از آب بیرون آمدند؟.. آیا چنین کارهایی توانستی بود؟.. آیا در روانشناسی (یا بگفته خودتان معرفه النفس) «قواعدی» هست که کسانی را توانا به این کارهای بیرون از این سپهر (خارج الطبیعه) گردانند؟ اگر هست باز گوید و بما بفهمانید.

آقای دکتر من نمیخواهم گفتگو رویه ریشخند و شوخی گیر دوا این ناچار بست که می پرسم: شما که «چیرگی روانی» پیران صوفی را بر بیروان برخ ما کشیده و همانرا راز «کرامتهای» آنان نشان داده اید آیا در داستان خر زنده گردانیدن رابعه نیز، آن بوده؟.. آیا رابعه خرش هم صوفی می بوده؟ آیا پایگاه «فنای در مرشد» رایافته بوده؟ من نمیدانم شما چه خواسته اید؟! چرا بدینسان سر کلافه را گم کرده اید؟.

شما یا یکبار بگوید پیران صوفی، چنانکه دعوی خودشان هست بر جهان و سپهر چیره، و به «برهم زدن نوامیس طبیعی» توانا می بوده اند، و دیگر نامی از دانشها نبرده کاری با آنها ندارید و یا از مرز دانشها پای بیرون نگزارید و باین گزافه های بسیار بست رویه دانش ندهید. بکشور و توده خود خیانت میکنید، باری بجهان دانش خیانت نکنید. بهر حال ما از شما پاسخ میخواهیم.

ما از «کرامتهای» صوفیان در کتاب «صوفیگری» سخن رانده نشان داده ایم که به ازدیده تاریخ و چه ازدیده دین، همه آنها دروغ و همه آنها گزافه های بیشرمانه ای بیش نیست، نشان داده ایم که چون مغولان بایران آمدند و آنهمه کشتار و تاراج در این کشور کردند که می باید گفت سختترین روز ایرانیان می بود، صوفیان که در همه شهرها می بودند و با فراوانی میان مردم می زیستند یکی نتوانست کمترین هنری از خود نماید و بسا این لافها که از چیرگی خود به سپهر می زنند بکوچکترین کاری نتوانستند برخاست هریکی از پیرانشان یا همچون ابو بکر رازی بیغیرتانه زنان و فرزندان را بدم شمشیر سپرده خود بگریختند و یا همچون شیخ عطار با پستی و خواری کشته شدند.

اینهارا در آن کتاب نشان داده ایم و اینست دوباره بآنها نپرداخته در

اینجا خواستیم ازدیده دانش بآن داستانها نگریم . چون آقای دکتر غنی از آنرا به پیش آمده مانیز تنها از آنرا پیش آمدیم . پاسخی هم که میخواهیم از آنرا باید بود .

ازدکتر غنی می گندرم . وزارت فرهنگ که این کتاب را بچاپ رسانیده پاسخده نوشته های آنست . دراین چندسال وزارت فرهنگ پیایی کتابهای صوفیگری بچاپ رسانیده ومیان مردم پراکنده . همه چیز بکنار ، همین داستان « کرامتهای » صوفیان چون بدانشها « وهمچنان بدین » همبستگی می دارد ماناچاریم آنرا پی کنیم وباوزارت فرهنگ به گفتگو پردازیم : اگر این راستست که پیران صوفی بآیین سپهر چیره درآمده کارهای بیرون از آیین (خارق الطبیعه) می کرده اند پس صوفیگری چیز بسیار ارجدارست وجایگاه آن والاثر ازدانشهاست . پس چرا جهانیان از آن ناآگاه مانند؟ چرادر سراسر جهان بجای دانشگاهها خانقاههای صوفیگری برپا نگردهد ؟

غسوسادانشمندان پس از سیصدسال رنج و کوشش تازه بآن نتیجه رسیده اند که مرده ای راهمان ساعت که مرده خون تازه ای درتش جادهند . و آنرا بز ندگی باز گردانند . اینهم چیز است که ما از نور می شنویم وهنوز روشن و بیگمان نگریده . ولی صوفیان می توانسته اند هر مرده ای - چه کهن وچه تازه - تنها بایک خواستن بز ندگی باز گردانند . می توانسته اند کاری باین بزرگی را با آن آسانی بانجام رسانند . از چنین هنری چرا جهانیان ناآگاه مانند؟ چرا دانشمندان بسودجویی از آن نپردازند ؟ مانمی دانیم وزارت فرهنگ ایران چراستی می کند ؟ . چرا چنین راز ارجداری را بدانشمندان آگاهی نمیدهد ؟

ما بوزارت فرهنگ می گویم : دو حال بیرون نیست : یا آنچه دکتر غنی در باره صوفیگری وچیرگی آنان بسپهر وبهمزدن آیین آن نوشته راستست ویا همه دروغ می باشد . اگر راستست چرا همان زمینه را دنبال نمی کند و بسودجوییهایی از آن برای کشور وتوده بر نمی خیزد ؟ چرا جهانیان را از آن آگاه

نمی گرداند؟ اگر دروغست پس چرا کتاب اورا بچاپ رسانیده؟ چرا اورا بنوشتن چنان دروغهایی واداشته است؟ آیا این کار آن وزارت گذشته از همه چیز، زبان ریشخند دانشمندان را باز نخواهد گردانید؟! ما پافشاری نموه از وزارت فرهنگ نیز می خواهیم بما پاسخ دهد. ما می خواهیم بدانیم: آن وزارت فرهنگست یا وزارت نیرنگ؟

ما از وزارت فرهنگ چیزهای بسیار توانستیم پرسید. این وزارت همانست که برای دانشکده هالا براتوار و دیگر افزارها نمی خرد و پیاپی پولهای می ریزد و کتابهای حافظ و سعدی و مثنوی و مانند آنرا بچاپ می رساند. همانست که چند بیمارستانی که بدستش سپارده شده بودجه آنها را نمی رساند و بیماران بینوا را که پناه بسایه دولت آورده اند بیدار و وخوراك می گزارد و پولها بنام «حق التألیف» به این بدخواه و آن بدخواه می پردازد. همانست که اگر کتابهای سودمندی برای خریدن و یا چاپ کردن پیشنهاد شود نبودن بودجه را بهانه خواهد آورد. ولی برای چاپ کتابهای سراپا زیان هر ساله پولها بیرون می ریزد. از این زمینه ها پرسش یا ایراد بسیار می داریم. ولی از همه آنها چشم پوشیده در اینجا تنها بیک پرسش دانشی برخاسته ایم و پاسخ آن نیز در همان زمینه می یوسیم.

کسانیکه در ایران برواج صوفیگری می افزایندها نه ای هم ساخته اند. بهانه ای که سراپا فریب ولی گیر است. می گویند: «این ماد دیگر یکبار اروپا را فرا گرفته چاره آن جز بارواج صوفیگری نخواهد بود» صوفیگیرا در ایران رواج میدهند که چاره ما دیگر اروپا باشد.

فروغی که سر دسته این بدخواهان و فریبکاران او میبود روزی در زمان نخست وزیریش از نوشته های من درباره شاعران و صوفیان گله میکرد و همان جمله ها را بزبان می آورد.

پاسخ دادم که سخن بسیار پرتیست. زیرا مگر اروپاییان صوفی خواهند شد؟! آیا چنین امیدی بآنان توان بست؟! آنگاه ما دیگر را با صوفیگری چاره کردن آیا مانده آن نیست که کسیکه از افزونی خون بیمار یا دیوانه گردیده شماچندان خون از او بگیرد که یکبار ناتوان گردد

وافتند و برنخیزد؟! یا مانده آن نیست که کسی که می خواهد از آنسوی بام فروافتد شما دستش را گرفته باینسو آورید و بگویید از اینسو فرو افت .
گفتم : اگر ما دیگری برای جهان گرفتاریست صوفیگری گرفتاری دیگری خواهد بود . امروز در نتیجه مادیگری مردم بی اندازه می کوشند و آزمندان پولها می اندوزند ، و فردا که بگمان شما صوفی خواهند شد همه بیکار و بیدرد زیسته از کوشش خواهند گریخت و جهان ویران خواهد ماند .

این نتیجه صوفیگری و ماندهای اوست که ایرانیان سرزمینی را که می دارند و دست کم باید خوراک و پوشاک و نوشاک سیصد ملیون را بدهد روزی بیست ملیون را نمیتواند داد و چنین سرزمینی در بیشتر سالها کمیابست اگر اروپاییان صوفی شوند اروپا نیز چنین خواهد بود .

اینها را که گفتم با آنکه پاسخی نتوانست هیچی درو نهابید و این دلیل دیگر می باشد که کارهای او و هم دستانش از راه بدخواهیست ، نه از روی ناپهپی .

روزی دیگر چنین می گفت : « شما بتصوف توهین میکنید . ولی متفکرین بر این عقیده اند که چاره مادیگری اگر باشد و نباشد با تصوف خواهد بود » . گفتم : این سخن شما بیاد من می اندازد آنرا که لعلی شاعر شعرهایی از روی شوخی در زمینه پزشکی سروده و برای بسیاری از بیماریها و دردها ، درمانها و چاره ها یاد داده . از جمله در باره کژدم گزیدگی چنین می گوید :

خواهی اردفع سم عقرب را	بشنو این نسخه مجرب را
پنج مثقال مرك موش بنوش	تا بحدی ترا کند بیهوش
که رود سم عقرب از یادت	برساند ترا باجدا دات

چون یکمرد کودن می بود بهمان پاسخ شوخی آمیز بس کردم . دوباره میگویم . اینها همه از روی فریبکاریست . نه چاره درد اروپا با صوفیگری تواند بود و نه صوفیگری در اروپا پیش تواند رفت . پس از همه اینها مادر ایران ، باید بیش از همه در اندیشه دردهای خود باشیم و بچاره آنها کوشیم . اگر چاره مادیگری اروپا صوفیگریست باشد . آیا چاره این درماندگی و بیچارگی شرقیان چیست؟ .. ما باید بیش از همه و بیش از همه در این باره بکوشیم .

جای هیچ گفتگو نیست که مایه بدبختی ایرانیان همان بدآموزیهای صوفیان و خراباتیان و ماندهای آنهاست. در ایران کوششها باید در راه برانداختن اینها باشد. وزارت فرهنگ، اگر برای ویرانی اینکشور نبودی بایستی بوارونه آنچه امروز می کند نبرد با صوفیگری و خراباتیگری و مانند آنها را بزرگترین بایای خود شمارد. بایستی بجای کتابهای حافظ و سعدی و مثنوی و مانند اینها کتابهایی در باز نمودن زبانهای آنها بچاپ رساند و بمیان مردم پراکند.

کوتاه سخن آنکه در ایران چنین سیاست بدخواهانه ای هست و یکرشته بزرگ آن هواداری از گمراهیهای کهن و کوشش بآلوده گردانیدن مغزهای جوانان می باشد، و یکی از زهر آلودترین گمراهیها که بدخواهان برواج آن می کوشند صوفیگریست که وزارت فرهنگ آنرا براه دیگری انداخته و از چند راه برواج آن پرداخته.

اینست ما نیز در میان تلاشهای خود که در برابر بدخواهان و در راه برانداختن آن گمراهیها و نادانیها می کنیم، گفتارهای بسیاری هم در باره بیبایی صوفیگری و یانمندی آن نوشته کتابی جداگانه هم بچاپ رسانیده ایم. (۱) ولی من بآنها بس نکرده می خواهم جوانان دبیرستانها و دانشکده ها را از دامهایی که زیر پای آنها گسترده شده آگاه گردانم و آنست که باینسختن پرداختم.

این آزمایش نیک نیست که وزارت فرهنگ شناخته گردد. آنگاه جوانان در دانشکده ها و دبیرستانها توانند خود نیز آزمایشایی کنند و از چگونگی کار نیک آگاه گردند. هنگامیکه درس از صوفیگریست و یادرمیان درسها سخنی از صوفیگری بمیان آورده میشود و شعرهای صوفیان آموخته میگردد از فرصت سودجسته از دبیر یا استاد پرسشهایی کنند: آیا صوفیگری بازندگانانی سازگار است؟ آیامی توان بادستورها یک صوفیان میدهند زندگی بسر برد؟ آیا در زمانهای گذشته ایرانیان از صوفیگری سود برده اند یا زیان؟

(۱) کتاب صوفیگری دیده شود..

بهرچه وزارت فرهنگ هواداری از صوفیگری می کند و برواج آن میکوشد ؟
بهرچه پیایی کتابهای صوفیان را چاپ می کند ؟ از این پرسشها بسیار توان
کرد .

تنهادر زمینه صوفیگری نیست . بدتر از آن شعرهای حافظ و سعدیست .
جوانان توانند بدآموزیهای آنان را چه در باره جبر یگری چه در دیگر زمینه ها
برخ دبیران و استادان کشند و پرسشهایی کنند . آن دبیری که می آید و از
گلستان درس میگوید و بآن بس نکرده بستایشهای دور و دراز از سعدی
می بردازد جوانان توانند صد پرسش از او کنند . توانند باب پنجم آن کتاب
را برخ دبیر کشیده ببرند آیا کتابی با آن زشتیها جای آنست که کتاب
درسی باشد !! .

این «حق طبیعی» هر جوان دانشجو نیست که درسهایی را که میخواند
سرود آنها را از پیش بشناسد . بویژه در جایکه چنین بدگمانیهای در میان
است .

این پرسشها که بشود دیده خواهد شد که بهیچ یکی پاسخ درستی
در میان نیست . در باره دبیر یا استاد از دو حال بیرون نیست : یا او کسیست
با خرد و پاکدرون که با سپشهای جوانان همراهی خواهد کرد و او نیز بیدار
خواهد گردید ، و یا کسیست آلوده مغز و دلیل نافهم که شناخته گردیده حالش
روشن خواهد شد .

این بدی را که وزارت فرهنگ باین کشور می کند (یا بهتر گویم ،
آن راه خیانتی که فروغیها و حکمتها و دیگران پیش گرفته اند) چیزی
نیست که درخور چشم پوشی یا خاموشی باشد . من بدی را در باره يك توده
بزرگتر از این نمی شناسم .

اینست جای هیچ گفتگو نیست که باید در برابر آن ایستادگی نشان
داد . امروز راه همانست که ما اینهارا بنویسم و جوانان را بیدار گردانیم
و خواهد رسید آنروزی که يك کار بسیار بزرگتری برخاسته این فرهنگ
را از میان برداریم و فرهنگی دیگر فرهنگی بمعنی راست آن - بنیاد
گزاریم .

امروز در ایران گفتگوی «تعلیمات اجباری» است وزارت فرهنگ قانونی گذرانیده و روزنامه‌ها بشور افتاده اند و گفتارها می نویسند . در بودجه پولهایی برای بکار بستن آن قانون گنجانیده می شود .

بسیار نیک، ما نیز همداستانیم . ما نیز شادمانیم . باید در سراسر کشور چه در شهرها و چه در دیه‌ها - دبستانها باشد . باید همه بچگان چه دختر و چه پسر درس خوانند ، باید همه مردم چه زن و چه مرد از فرهنگ بهره یابند . اینها همه راستست .

ولی آیا آموزا کها چه خواهد بود ؟! . وزارت فرهنگ برای بچه‌های ساده روستایی چه ارمغان خواهد فرستاد ؟! . اگر آموزا کهای وزارت فرهنگ اینهاست که هست وای بحال ایران اگر « تعلیمات اجباری » پا گیرد؛ وای بحال این توده بدبخت اگر آن قانون بکار بسته شود ؟ .

وزارت فرهنگ برای بچگان روستایی نیز شعرهای سعدی و حافظ و خیام را ارمغان خواهد فرستاد ، مغزهای آنها را نیز آلوده خواهد گردانید ، نیروهای خدادادی آنها را نیز سست و بیکاره خواهد گردانید :

زین پیش نشان بود نیا بوده است	پیوسته قلم ز نیک و بد ناسوده است
تقدیر تر اهر آنچه بایست بداد	غم خوردن و کوشیدن ما بیهوده است

بخت و دولت بکار دانی نیست	جز بتأیید آسمانی نیست
---------------------------	-----------------------

بگیر طرهمه طلعتی و غصه نخور	که سعد و نحس ز تاثیر زهره و زحل است
-----------------------------	-------------------------------------

صبر و ظفر هر دوستان قدیمند	کز اثر صبر نوبت ظفر آید
----------------------------	-------------------------

دنیا پلیست ره گنر مرد آخرت	اهل تمیز خانه نسازند بر پلی
----------------------------	-----------------------------

سعدی خط سبز دوست دارد	نه هر الف جوالدوزی
-----------------------	--------------------

اگر ز کوه فرو غلطد آسیا سنگی	نه عارفست که از راه سنک برخیزد
------------------------------	--------------------------------

استادان دانشکده‌ها که خود مزدوران «کمپانی خیانت» اند بروس‌ها
 نیز رفته بجوانان روستایی نیز سخنرانده شعر پست پایین را :

علم نبود غیر علم عاشقی مابقی تلخیص ابلیس شقی

بروی تخته نوشته در پیرامونش سخن‌ها خواهند راند و برای دلسرد
 گردانیدن جوانان خونگرم روستایی از دانش‌ها نکوهش کرده آنان را
 «بداشتن ذوق و عشق و پرداختن شعر» خواهند برانگیخت .

آقای دکتر غنی فرصت دیگری یافته میدان بزرگتری برای رواج
 دادن بصوفیگری باز خواهد کرد و برای آنکه مردان روستایی را از کار
 کشاورزی باز دارد افسانه‌های «کرامات» صوفیان ، بریژه «مکالمه با
 نباتات و حیوانات و خاک را بطلا یا احجار کریمه مبدل ساختن» را به
 آنان یاد خواهد داد.

این‌هاست نتیجه‌هایی که از «قانون تعلیمات اجباری» وزارت فرهنگ
 گرفته خواهد شد .

واژه هائیکه در این کتابچه بکار رفته است

- ۱- آموزا کها (تعلیمات)
- ۲- سمشها (احساسات)
- ۳- شوند همچون بلند (سبب)
- ۴- بدخواه (خیانتکار)
- ۵- توده (ملت)
- ۶- می بیوسیم (منتظریم)
- ۷- می اندوزند (پس انداز میکنند)
- ۸- نه‌ایید (مؤثر نشد)
- ۹- سات (صفحه)
- ۱۰- بایا (وظیفه)

يك یادآوری

کتابهای صوفیگری - فرهنگ چیست ؟ - در پیرامون ادبیات -
 حافظ چه میگوید ؟ را که در زمینه فرهنگ است بدست آورده بخوانید